



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir



تألیف: شهید دکتر سید رضا پاکیزه‌ان

جلد بیست و نهم

اولین دانشگاه

# و آخرین پیامبر

دانستیهای قبلی  
و مکمل آن‌ها باختصار  
و پاسخ پرسشهای مذهبی معمول روز

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اولین دانشگاه و آخرین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

نویسنده:

رضا پاک نژاد

ناشر چاپی:

اسلامیه

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

- فهرست ..... ۵
- اولین دانشگاه و آخرین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جلد ۲۲ ..... ۷
- مشخصات کتاب ..... ۷
- اشاره ..... ۸
- تفاوت انسان و حیوان؟ ..... ۱۸
- چرا نمیتوان خدا را دید؟ ..... ۳۷
- شفاعت؟ ..... ۴۰
- آیا دفن اجساد بهتر است یا سوزاندنش؟ ..... ۶۷
- چرا کافر نجس است ..... ۹۲
- چرا قرآن از منافقین به شدت انتقاد و سرزنش مینماید؟ ..... ۱۰۷
- حرمت خواندن کتب ضاله؟ ..... ۱۰۹
- اگر امام حسین بجای امام حسن بودند هرگز با معاویه آتش بس نمی دادند؟ ..... ۱۱۲
- چرا حضرت رضا ولیعهدی را قبول فرمود؟ ..... ۱۱۴
- اسلام و خام خوری: ..... ۱۲۴
- چرا قرآن بتدریج نازل گردید؟ ..... ۱۲۹
- چرا کشاورزان مذهبی تر از کارگرانند؟ ..... ۱۳۳
- برای تحصیل علم شرطی هست؟ ..... ۱۳۷
- آیا دین از سیاست جداست؟ ..... ۱۳۸
- چرا اسلام بردگی را لغو نکرد؟ ..... ۱۴۱
- آیا بشر ترسید و در نتیجه مذهب بوجود آمد؟ ..... ۱۴۲
- این که قرآن میفرماید: «فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضاً» یعنی چه؟ ..... ۱۴۷
- دعا؟ ..... ۱۵۵
- زندگی روح وابسته به جهان معنوی است که پیرامون جهان ماده را فرا گرفته است. ..... ۱۸۱
- چرا دعا دسته جمعی باشد و چرا دعا برای دیگران سفارش شده است؟ ..... ۲۱۸

۲۳۹ ..... آیا مذهب داشتن ضروری است؟

۲۵۹ ..... آیا عقیده هر کس را باید محترم شمرد؟

۲۶۳ ..... هر کس می گوید راهی را که من انتخاب کرده ام درست است آیا در این باره تکلیف چیست؟

۲۶۵ ..... جز دین اسلام آیا دینی پذیرفته است؟

۲۸۰ ..... اخلاق هم نمیتواند همه ارزشها باشد و خلاء عقیدتی و معنوی را پر نماید.

۲۹۷ ..... چرا اصول دین تحقیقی است و فروع دین تقلیدی؟

۳۰۳ ..... اما چرا تقلید باید کرد و فروع دین تحقیقی است؟

۳۱۱ ..... درباره مرکز

مشخصات کتاب

سرشناسه: پاک نژاد، رضا، ۱۳۰۳ - ۱۳۶۰.

عنوان و نام پدیدآور: اولین دانشگاه و آخرین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم / از رضا پاک نژاد.

وضعیت ویراست: ویراست ۲.

مشخصات نشر: تهران: کتابفروشی اسلامیة، ۱۳۶۰ -

مشخصات ظاهری: ۴۰ ج.

شابک: ۲۲۰ ریال (ج. ۲)؛ ۱۸۰ ریال (ج. ۱۹)؛ ۱۸۰ ریال (ج. ۲۰)؛ ۸۰ ریال (ج. ۷، چاپ ؟)؛ ۸۰ ریال (ج. ۱، چاپ سوم)

وضعیت فهرست نویسی: برون سپاری

یادداشت: فهرستنویسی براساس جلد دوم، ۱۳۶۳.

یادداشت: چاپ سوم: ج. ۱: ۱۳۸۸ (فیبا)

یادداشت: چاپ چهارم.

یادداشت: ج. ۷ (چاپ ؟): ۱۳۵۴.

یادداشت: ج. ۱ (چاپ سوم): ۱۳۴۹.

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.

مندرجات: ج. ۳. میکروب شناسی - زیست شناسی حیوانی - جنین شناسی. - ج. ۱۹ و ۲۰. بهداشت لباس. --

موضوع: اسلام و علوم

موضوع: اسلام و بهداشت

موضوع: اسلام و مسائل اجتماعی

رده بندی کنگره: BP۲۳۲/پ ۲ الف ۸ ۱۳۶۳

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۸۵

شماره کتابشناسی ملی : م ۶۳-۲۸۴۰

مبسوطی از رساله دکترا که با درجه ممتاز گذشته و اینک به نام

اولین دانشگاه و آخرین پیامبر

از دکتر سید رضا پاک نژاد

جلد بیست و دوم: بهداشت نسل

دانستیهای قبلی و مکمل آن ها باختصار و پاسخ پرسشهای مذهبی معمول روز.

تقدیم میگردد.

ص: ۱

**اشاره**





از دکتر سید رضا پاک نژاد

جلد بیست و دوم پاره ای از پرسشهای مذهبی که متداولست و تکمیل مطالبی از جلدهای گذشته

از انتشارات خانه کتاب یزد

این کتاب در آذرماه ۱۳۵۴ تعداد سه هزار جلد بقطع جیبی و دو هزار جلد بقطع رقعی در چاپ مشعل آزادی تهران به چاپ رسید

فهرست جلدهای پیش

جلد اول: میکرب شناسی و اسلام، بیولوژی حیوانی و اسلام. جنین شناسی و اسلام.

جلد دوم: بهداشت شهر و اجتماع در اسلام

جلد سوم: روزه و فلسفه آن.

جلد چهارم: غذا و تغذیه و تعریف و تقسیم بندی آن ها و آن چه وابسته به تشریفات غذایی است از سفره - مهمانی - ظروف و ...

جلد پنجم: غسل، فرآورده شفابخش.

جلد ششم: شیر، غذای گهواره ناگور.

جلد هفتم: خرما و انگور فرآورده مستی و هوشیاری.

جلد هشتم: گوشت، بهترین و بدترین غذا.

جلد نهم: غذاهائی که نامشان در قرآن است.

جلد دهم: غذاهائی که در روایات از آن ها نام برده شده.

جلد یازدهم: خلاصه ای از مجلدات قبلی و مکمل آن ها.

جلد دوازدهم: چگونه از بستر بلند شویم - چگونه راه رویم - آداب نخلی - مسواک و ...

جلد سیزدهم: تنویر - خضاب - تیمم - غسل - وضو و ...

جلد چهاردهم: ورزش و اسلام.

جلد پانزدهم: بهتر ایستادن - بهتر نشستن - بهداشت گوش و حلق و بینی و مو و ...

جلد شانزدهم: بهداشت چشم و دست و پا و اعضاء تناسلی و زبان و دهان و ناخن و ...

جلد هفدهم: خوابیدن و اسلام.

جلد هیجدهم: بهداشت لباس و اسلام (لباس های نبی گرامی - رنگ و شکل و وضع لباس و ۴۴ استحباب مربوط به لباس).

جلد نوزدهم: حجاب در اسلام.

جلد بیستم: حجاب در اسلام.

جلد بیست و یکم: بهداشت نسل (ازدواج - متعه -

ازدواج با خویش یا بیگانه - آشنائی قبل از ازدواج - خطبه عقد و مهر و ...)

و اینک جلد بیست و دوم: دانستیهای قبلی و مکمل آن‌ها باختصار و پاسخ پرسشهای مذهبی معمول روز.

تقدیم به کسانی که نه از دانشمندان لادینند و نه از دینداران جاهل.

دکتر پاک نژاد

دانشمندان لادین که رابطه انسان و طبیعت را غرور آمیز کرده اما رابطه انسان و انسان را تیره ساخته اند و دینداران جاهل که از آن غرور بی بهره اند و در این تیرگی سهمیم.

و ستمکارتر از همه مشرک که معبود خود را آن قدر پائین می آورد تا حد انسانی یا یکی از ساخته های دست انسانی در صورتیکه خدا میخواهد انسانی آنقدر بالا برود تا مثل ذات مقدسش گردد (مشرک خدای را پائین می آورد و خدای انسان را بالا میبرد).

به بیان دیگر انسان در سه جنگی که دارد (جنگ انسان با طبیعت - جنگ انسان با انسان - جنگ انسان با خویشتن) در اولی نسبتاً فائق شده، در دومی مشغول، و در سومی شکست خورده است. (۱)

در این جلد پاسخ بسیاری از سؤالاتی داده میشود که برای برخی اشکال به حساب آمده است از این قرار، چه بهتر که در جلسات مذهبی مورد مذاقه و مطالعه قرار گرفته و نظر به تحولات دائمی در صحنه علوم و لاجرم

۱- تنها کسانی که جنگ چهاردهم هم دارند (جنگ انسان با خدا) دو طایفه اند: آنها که با بیگانگان دوستی میکنند و در نتیجه دوستی شان به مسلمین زیان میرسانند - و آن ها که قدرت ترک تمرکز ممکن دیگران را نزد خدا ندارند یعنی رباخواران (سوره البقره - آیه ۲۷۹). توضیح آن که قرآن دو گناه را بزرگ شمرده است: تکیه به بیگانگان و دوستی با آن ها - رباخواری (جلد ۲ تفسیر المیزان عربی صفحه ۴۳۳) اما هر گناهی را با جهنم تهدید میکند جز ارتباط با بیگانگان که میفرماید این ها با خودم که پروردگارم طرفند (جلد سوم صفحه ۱۶۴) لذا اعمال بیگانه در جنگ انسان با خدا جبهه گیری کرده اند و رباخواران در مبارزه اند.

لغزشهایی که نویسندگان در قسمت تطبیق آن با آیات و اخبار خواهد داشت تقاضا می نماید از نظرات خود مطلع فرمائید و مطمئن باشند در جلدهای بعدی به تذکرات داده شده ترتیب اثر داده خواهد شد.

بارها آوردم که قرآن گویا خورشیدی است که در نواری از طول زمان پیچیده شده که پیشرفت علم آن را از هم باز میکند و در نتیجه روشنی قرآن روزافزون بوده و این صفت تنها در اختیار قرآن است و هر کتاب دیگر با گذشت زمان از قدر و قیمتش کاسته میگردد.

اقدام هر مفسر و نویسنده ای که از قرآن برداشتی و شرحی آورده و خواهد آورد بعلت این است که همیشه سطح کمال و معرفت موجود در آیات شریفه را مافوق آن چه دیگران از قرآن نوشته اند دیده است که خود یک دلیل باقی ماندن قرآن تا ابد است.

و این که متوجه میشویم چرا اسلام آن قدر اصرار و ترغیب به تحصیل علم میکند از این جهت است که علم را میخواهد برای شناخت دین و دین را طالب است برای کنترل علم، و اگر حق و حقیقتی با خود نداشت برای شناختنش بوسیله

علم آن قدر که دانیم ارزش نمی نهاد و اسرار نمیکرد و در نتیجه باید گفت علم را میخوهد برای شناخت دین و دین را برای رسیدن بکمال و سعادت.

توجه:

چهار تذکری که در آغاز جلد اول چاپ سوم بعد و تذکراتی که در اوائل جلد‌های دیگر داده شده است بقوت خود باقیست.

تذکر: هر مطلبی از کتابهای قبل نقل شود صفحه کتاب ابتدا و سپس شماره جلد آورده میشود مثلاً از جلد ۱۲ صفحه ۱۵ چنین است ۱۲/۱۵. (ناگفته نماند پاسخها حداکثر نازل و آسان آورده شده است).

ستایش:

سبحان الله!

توحید خالصی که اندیشه‌های عالمانه‌ی روز آن را



می طلبد و در انحصار مسلمانان است، (۱) مسلمانانی که هم در مرحله عقیده ایمان بخدا دارند و هم در مرحله عمل خدا را عبادت میکنند. (۲)

درود:

درود بر نبی گرامی اسلام که پیروانش را فرموده روزانه ده مرتبه از خدا بخواهند که: همه مسلمانان را به راه راست هدایت فرماید، راهی را که بکمال رسیدگان پیمودند نه راه دانشمندان لادین و نه راه دینداران جاهل.

درود بر ۱۲ جانشین ایشان بویژه درود بر تشکل دهنده حکومت واحد جهانی پیشوای وقت و امام زمان حضرت محمد بن الحسن العسکری ارواحنا فداه. (۳)

و السلام علينا و علی عبادالله الصالحین.

---

۱- شرح مبسوط در جلد اول چاپ چهارم بیعد.

۲- شرح مبسوط در جلد اول چاپ چهارم بیعد.

۳- شرح در ابتدای جلد هشتم.

## تفاوت انسان و حیوان؟

دانشمندان هر کدام تفاوتی بین آن‌ها قائلند: نزد بسیاری از انسانهای قدیم و برخی انسانهای قبیله‌ای آدم، نمای جدید، حیوان در ارتباط با خداوند قرار داده شده است (توتمی) و در طرف مقابل افراطیونی که باتکای قدرت تکنیک چیره شده خود، انسانهای فاقد تکنیک را حیوان و در نتیجه وحشی دانسته و حتی برای کار در جوارشان حق توحش میگیرند (هر چند افراد اخیر در تعقل و تفکر پیش و پیش باشند) اما همین که به اختلاف بین انسان و حیوان میرسند آرائی چنین دارند:

پلتر گوید: انسان می‌خندد و می‌گرید و حیوان نمی‌تواند.

بوبر آینده‌نگری را مختص انسان میدانند که در

حیوان بهیچوجه وجود ندارد.

دیوژن - انکساگوراس - آلس برگ و ... انسان را آن گونه معرفی مینماید که به کمک «تمدن عالی» میتواند جسم را فراموش کرده و بکمک عقل که در سایر موجودات وجود ندارد بر همه چیز حکومت نماید و این را انسان ایده آل نامند.

انسان جنبه حیوانیش تقویت شده دریافت های فطری و روحانی پیدا میکند (موجودی که میتواند با ماوراء الطبیعه ارتباط یابد). برخی به درون گرائی و اندیشه انسان را میشناسد.

انسان میتواند یکی را از جهت تکامل مساعد یافته او را بدنبال خودش بکشد که در سطح بسیار عالی پیامبران الهی هادی در این جهان و شفیع در آن جهانند.

یونانیان قدیم میگفتند: انسان میتواند تمدن ایجاد کند چون می اندیشد و ناطق است.

نیجه گوید: انسان با حیوان این فرق را دارد که گذشته را در خود بشکل مرتب و قابل ملاحظه ای حفظ مینماید.

هانس کونس گوید: انسان در برابر بسیاری از مسائل میتواند «نه» بگوید، یعنی آن را رد کند و حیوان نمی تواند.

گونه انسان را سزاوار رسیدن بدرجات و مقاماتی میداند که برایش پیش بینی شده است.

ارنست بلوخ امیدوار بودن را سبب اختلاف محسوب میدارد.

افلاطون انسان را در یک مرحله موجود دو پای بدون بال و بدون چنگال میداند، و در مرحله دیگر انسان ایده آل را مربوط به عالم مثل که از هر گونه پلیدی مادی میراست.

شاید انسان تنها حیوانی باشد که از روبرو آمیزش میکند.

لاندمان گوید: اختلاف انسان و حیوان تنها در این است که انسان با ادراکات خود شکل و ترکیبی خاص میدهد یعنی از ادراکات خود سیستمی فکری میسازد که به آن میتوان تشخیص منطقی و با ایدئولوژی ... گفت (تقریباً شبیه فرمایش حضرت امام حسین که فرمود: زندگی انسانی تشخیص منطقی اعتقاد و جهاد در ره آن است که این خود الهام از قرآن است: خلق الانسان علمه البيان. نطق روشنگر

همان تکلم توأم با توجه و سپس بدنبالش براه افتادن و جهاد در راه آن است و اگر زندگی انسانی چنین نباشد، نتیجه گیری عقلانی از ادراک و احساس نشده است و بدینطریق احساس و ادراک ابزار و آلات برای عقل محسوب نمی شوند یعنی با توجه به «خلق الانسان علمه البیان» هر نوع احساس و ادراکی که آدمی را بسخن گفتن وامیدارد چنانچه با عدم دقت و تفکر روبرو گردد از یک سطح حیوانی تجاوز نکرده است و اگر بدنبالش برای عمل براه نیفتد نتیجه انسانی عاید نمیگردد.

اما یک فرق هم بین انسان و حیوان بر پایه خلقت آدمی بر فطرت پرستش است زیرا امکان توجه به مرحله ای از درک و احساس که مربوط به جهان ناآشنا میگردد در انحصار انسان بوده و همین دریافت به بعد از ماده آغاز فطرت بر پرستش اوست (در حقیقت ۲-۳ مورد اختلافی که نوشته شد تکراری و یکی بود اما با تعبیرات مختلف).

فرق انسان و حیوان و انسانها با انسانها بیشتر با احساس دردمندی است که دردمندی حیوان از درد و رنج حیوان دیگر از راه دیدن و بندرت از طرف دیگر بوده و آن هم به طرز

خاصی است مگر آن که فرزندش باشد که این احساس مربوط به غریزه راز بقای حیات است نه دردمندی و فرق انسانها نیز در همین است که هر چه آسان تر احساس دردمندی از اجتماع بیشتر دارند تا آن گاه که خود و فرزندانش از درد گرسنگی بر سفره افطار سه شب متوالی نشسته اما درد گرسنگی مسکین و یتیم و اسیر را بیش از خویشتن و خویش احساس کرده آن چنان خلوصی نشان میدهند که آیه و يطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیماً و اسیرا نازل شده و سوره ای بنام این انسان والا (حضرت علی) نامگذاری میشود.

ارسطو انسان را موجودی می شناسد که در جهت صحیح زندگی گام برمیدارد و هر عضوی را که در بدنش در سطح بالاتری قرار دارد بهتر معرفی مینماید.

هالر نیز انسان را موجودی بین حیوان و فرشته می شناسد.

بعقیده «نویسنده» تنها حیوانی که قسمت اعظم زندگیش با شرائط انعکاسی و افکار کم و بیش مبهم و غرائز میگذرد اما این ها ابزار اصلی نیست بلکه شناخت واقعیت و روشنگری برایش اصلی است، انسان میباشد و این همان است که

حیوانات دیگر آن را چنین ندارند و این با «علمه البیان» قرآن سازگار است که نطق روشنگر با شرایط انعکاسی روانی یکی است.

برخی دانشمندان قرن ۱۹ انسان را موجودی انتخاب کننده میدانستند و بعضی موجودی ذخیره کننده و نفراتی گویند حیوان بین نقش و صاحب نقش تفاوت نمیگذارد و انسان میگذارد یعنی انسان از صورت به عمق معنی پی میتواند ببرد. دسته ای نیز گویند انسان نمیتواند مانند حیوان در یک قالب معین بماند.

و نیز گویند انسان واقعیت ها را به ارقام و آمار و کمیت و قابل اندازه گیری و توزین درمیآورد و حیوان نمیتواند.

قرآن بنحو خاصی انسان را معرفی میفرماید: «خلق الانسان علمه البیان» و یک خلقت مخصوص را بوی تخصیص میدهد (گویائی و دانائیش بر آن) یعنی سخن میگوید و در عین گفتن هم روشنگری میتواند بنماید و ابلاغ رسالت کند و تبلیغ دین و دانش نماید و هم بر خودش مطلب روشن است

که آیا به آن چه میگوید خود ایمان دارد یا خیر یعنی سخنش میتواند اجتماع و آفاق را به طرف نیکی و بدی بکشاند و هم خودش میدانند سخنش بر نیکی استوار است یا بدی و چون به شرح نزدیک سازی انسان به حیوان میرسد میفرماید همین که آگاهی دلش و بینائی چشمش و شنوائی گوشش رو بکاهش گذاشت در حال نزدیک شدن به انعام است و چون آگاهی و بصیرت و شنوائی را از دست داد در حالیکه قوه «علمه البیان» باو عطا شده و «دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا» در این صورت از حیوان نیر اضل و گمراه تر خواهد بود و این خود نوعی قدرت اراده است یعنی قدرت انتخاب که ب حیوانیت نزدیک شود یا انسانیت بلکه هر چه «قربه الی الله» و نزدیکتر به اصل «الیه راجعون» گردد به انسان آید از آل نزدیکتر است یعنی همانگونه که امام فرمود انسان موجودی است انتخاب کننده که واقع در بین جبر و تفویض است (تا بکدام جهت میل نماید). (برای مزید اطلاع باید گفته شود گوشه‌گوشی که میشوند اذن است و گوش شنوا سمع، چشمی که می بیند عین است و چشم بینا بصر، و مقصود ما در این جا سمع و بصر است نه اذن و عین).



حال این بیان (نطق روشنگر روشن نما) را در سلسله انواد داروینیسیم میتوان سراغ گرفت؟ و انسان از کجا آن را به دست آورد؟ که متأسفانه مورفولژی تنها به پیکرو شکل و ریخت خارجی موجودات بیشتر توجه میکند و به همین جهت بیشتر میل درد به یگانگی انسان و میمون پردازد و الا توجه به کار و اصالت زندگی و چه تشابهی بین انسان و مورچگان از جهانی بیشتر است (ملکه داشتن - مأموران نظافت - خیابان سازی - خانه سازی - صف بندی - ذخیره غذا که مخصوص انسان است، داشتن سپاه، کارگ، سرباز و دادن مأموران اطلاعاتی به یکدیگر و مراقبت از حملات احتمالی دشمن و ...) و لذا کسی که میمون را معرفی میکند که مانند انسان سنگ میپرانند یا فلان کاری میکند باید مورچه را نزدیکتر بداند.

ناگفته نماند از یکطرف در قرآن به خلقت محدود خاکی انسان و از طرفی دیگر به خلقت نامحدود و قالب شکن وی نیز اشاره هائی شده است و این را باید قبلاً متوجه بود که طلب بینهایت از میان ماده محدود غیر ممکن است و اینجا مطلب دیگری بدست میآید:

چرا کسی که چند ده سال گناه کرده است باید سالیان دراز یا ابد در عذاب اخروی بماند؟

کسی که یک لحظه مرتکب قتل شده به زندان ابد محکوم میشود؟ چرا؟ اگر محکوم نشود برای همه و همه قتل نفس امر ساده و پیش پا افتاده ای تصور میشود و آزاد گذاردن مجرم و جانی نوعی تبلیغ برای همگانی شدن آن است و این که برای مرتکب تکرار گناه بدون مجازات آسانتر بوده و حتی قبح آن از خود و اجتماعش کاسته میگردد.

آنکه چندین سال گناه کرده و حتی برای یک مرتبه پشیمان نشده و توبه نکرده است اگر تا ابد زنده بماند همه عمر را در آلودگی و گناه بسر خواهد برد و چنگیز نمونه ای از آن است که با وجود کشتن بیش از شش میلیون نفر باز وصیت کرد بدنبال تابوتش از تبت تا قراقروم (پایتختش) انسانها را کشته جاده خون بسازند و روایتی در تأیید این مطلب از حضرت صادق رسیده است که ستمکار اگر تا ابد میماند دست از ستمش برنمیداشت (علل الشرایع جلد ۲ صفحه ۲۱۰ چاپ جدید).

هر گناهی، چند صباحی مهمان گناه کار است و قدرت

ادامه آن را هیچکس ندارد، یکروز مشروبخوار هر چند میل خوردنش کند کبدش اجازه نمیدهد، زناکار میخواهد باز هم گناه نماید، اما کمرش! اجازه نمیدهد، ولی نیت آلوده و پلید هرگز از مغز خارج نشود، کافیت که دیگری را وادار به آلوده شدن کند، و نیت پلید بخاطر این که دورتر از عمل از مغز خالی میشود و حتی فرمان میدهد دیگران انجام دهند لذا «نیت المؤمن خیر من عمله» و «نیت الکافر شر من عمله» که از معصوم نقل شده با مورد بحث ارتباط کلی دارد زیرا در آرزوی مؤمن است که اگر میلیونها سال زنده است همیشه در خیر و خوبی و خدمتگزاری بسر برد و در نیت کافر است که اگر همیشه زنده بماند شر داشته باشد یا حداقل در همان کفرش الی الابد بماند. اما در مرحله عمل ساختمان فیزیولوژی وی قدرت عمل و مرگ موانعی است که عملش را محدود میسازد و لذا دامنه درخواست آرزوهایش بیشتر از اعمالش بوده و اگر خیر باشد نیتش بر عملش فزونی دارد از جهات نیکی و خیر و اگر شر باشد از این لحاظ بیشتر از عملش است و این را نیز میدانیم که قرآن میفرماید: شیطان در مرحله نیت با آدمی گلاویز و در صدد

اغوا کردن میباشد و اگر نیت خراب شد اما به عمل نرسید هیچ گناهی بر آدمی نیست و این با عدل الهی سازگاری دارد و در صورتی که در همان مرحله نیت خراب شد و به بد کردن رسید شیطان میگوید «انی بری، منک» و بیزاری میجوید و اگر نیت خوب بود و به خوبی منجر نشد اجر دارد.

در بیان «خلق الانسان علمه البيان» حضرت علی در نهج البلاغه در اوصاف نبی گرامی میفرماید: «کلامه بیان و صمته لسان» (حرف زدنش روشنگری بود و حرف نزدنش نزدنش تعلیم دهنده و حرف) و ما در میان کسانی که صفای باطن و تجلیات عالیة روحانی دارند کسانی را سراغ داریم که از نشست و برخاست و عطسه و سرفه کردنشان تعلیم میگیریم چه رسد به آن که طرف فرستاده خدا باشد.

و نیز از آن حضرت است که «فماذا بعد الحق الا الضلال و بعد البيان الا اللبس» و همانگونه که پروردگار حق و باطل را در برابر یکدیگر ذکر میفرماید حضرت بیان و لبس را برابر می آورد که باز میتوان گفت روشنگری کلمه مناسبی است زیرا لبس نوعی پوشاندن حق و نوعی افسونگری میباشد و آن گونه که حضرت سجاد در صحیفه

میفرماید «و لم یعیك برهان و لا بیان» بیان غیر از برهان است، بیان که مورد را سیر کمالی الی الابد می‌دهد و برهان که غایت سیر کمالی را اثبات میکند: کلام خدا که از خدا است برهانی است که جهت مردم بیان است و روشنگری مینماید (کلام خدا در غایت کمال و مردم را به غایت کمال رسان است).

کلمات دیگری نیز در قرآن، خلقت نامحدود انسان را رساننده است:

«... لربه لکنود» که ناسپاس شدن حدی ندارد.

«انک کادح الی ربک کدحاً فملاقیه فاما من اوتی کتابه بیمینه ...» که خطاب به انسان است، و میفرماید: ای انسان که بسوی پروردگارت به اجبار در حال صرف انرژی و وقت و حیات بوده و شتابانی کاری کن که نتیجه آن رسیدن، سرگذشت و سرنوشت و کتاب اعمال به دست راست تو دادن و مثبت با خواسته هایت باشد.

«ان الانسان خلق هلوعاً»: هلوع در لغت بمعنای حریص آمده و بعد از آن میفرماید: «اذا مه الشر جزوعاً و اذا مسه الخیر منوعاً» و وسعت دامنه هلوع انسان را بحرصی

بحساب آورده که عکس العملش در برابر همه شرها و خیرها برآورد می‌گردد و در هر صورت بازدهیش ناسپاسی است و روایت شریفه نیز این مطلب را تأیید میکند که «المؤمن لاجشع و لاهلع» که اهل ایمان نه حرص در خوراکیهای جسمی دارند (که حرصش و پرخوریش زیان مند است) و نه هلع در آن چه مربوط به جانشان است آن چنانکه گویا هلع در برابر زهد قرار دارد که امام میفرماید: تمام زهد در آیه شریفه «لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم» آورده شده است که زاهد نه رسیدن به خیر او را ممنوع میسازد و نه دریافت شر جزو عیش میکند.

حضرت سجاد در صحیفه دارد: پروردگارا مرا از خواهش بد و آزمندی اهل حرص پناه ده و حرص واقع در قوه و ضمیر ناآگاه هنوز بفعل درنیامده آدمی را هلع نامیده است پس اگر آدمی هلع خلق شده در برابر «فالهّمها فجورها و تقویها» نیز آفریده شده است «و نفس و ماسویها فالهّمها فجورها و تقویها: قسم بروان و هم آهنگ شدنش پس از الهام شد به فجور و تقوایش».

و شگفتی این که حضرت در جای دیگر از صحیفه هلع

را به استخوانها نسبت میدهد: «الا رحمت هذه النفس الجزوعه و هذه الرمه الهلوعه ...» که رحمت آوری بر این جان بی تاب و این مشت استخوان بی طاقت» (یقین روزی خواهد آمد که استخوانها را باردار از هلع تشخیص دهند همانگونه که جزع از نفس است)، بهر صورت از میان ماده محدود طلب بینهایت نتوان کرد و مؤمن نه در خوراک رساندن به جسمش جشوع و حریص است که این سوء تغذیه است و نه در برشد و کمال رساندن جانش هلع است که این آزمندی است و کم طاقتی و سست استخوانی در برابر دریافت ها و پرداخت ها که اگر همه به نیکی برسد ممنوع شود و چون بدی پیش آید زاری نماید و نباید گفت چرا انسان چنین آفریده شده که ریشه های درخت در مردابها و کودها و گندابهایند و با پرورش آن چه ظاهر است و با تزکیه و تصفیه اش بهتر ثمر دهد و ریشه آفرینش انسان بر هلع قرار داشتن سبب پناه بدن به خرد است و از حیوانیت فرار کردن و تمایل به انسانیت و بالاخره از آن فرا و والا رفتن و اجازه بدهید دو سه کلمه دیگر (کبد - احسن تقویم) را نیز بگویم و باز انسان را در مجموعه ای از (خلقت از حمأ مسنون. نفخت فیه من روحی - بیان - هلعاً،

فی کبد - احسن تقویم) بیشتر بررسی کرده شرح بدهم:

اما کبد که در نهج البلاغه به رنج بردن ناشی از فقر آورده شده (فهل تبصر الا فقيراً تکابداً فقراً) که خود رنجی است متوجه هم جسم و هم جان و خلقت انسان نیز فی کبد و در رنج است. و امام میفرماید یعنی جنین میخورد از آن چه مادر میخورد و می آشامد از آن چه مادر می آشامد و تنفس میکند از آن چه مادر تنفس میکند و این نیز خود رنجی است و سوختی است و اتلاف انرژی و رو به پیری بردن که هر چه برسد ولو این که برای حیات ضروری ترین باشد پیر کننده و رنج آور و فی کبد میباشد و کبد را حد متوسط نیز گویند آن چنانکه خلقت در رنج و حرص آدمی بحد اعتدال است و فی احسن تقویم و در نیکوترین جای دادنها، برپای داشتنها، برآورد شدنها.

پس انسان با همه عظمتش در یک شکلی بنام انسان جای گرفت، که یک سر آفرینشش در گل و حماء مسنون فرو میرود و درخت ممنوعه حضرت آدم نیز که ریشه هایش در گل بود شاید بهمین تناسب مورد عشق و علاقه حضرت قرار گرفت و پروردگار نیز آنها را به طرف محبوبشان گسیل و هبوط داد



و هر چه تمایل به این خلقت کند عصیان است (فعضی آدم ربه فغوی) که اگر باز هم در حد فیزیولوژیکی و بیولوژیکی باشد ممدوح است و عصیانی است پسندیده چنانکه بشر بر علیه قانون جاذبه عصیان کرد و از جورفین خارج شد. (مطلب اخیر از جامعه شناسی آقای دکتر علی شریعتی نقل شد) سر دیگر آفرینش آدمی در بینهایت های «فنفخت فیه من روحی» غرق میشود. از گل آفریده شدیم و بسوی گل بر میگرددیم و از خدائیم و بسوی وی برمیگردیم (آیه انا لله و انا الیه راجعون) دو سر آفرینش انسانی است و ابزاری چون هلوغاً. احسن تقویم - کبد - بیان، وسیله نعل و تفکر که همه دست به دست یکدیگر و به مساعدت هم وسیله تقرب به ذات مقدس آفریدگار را فراهم می سازد یعنی بنظر اسلام انسان همانگونه که میتواند با از دست دادن آگاهی و بینائی و شنوائی حتی از انعام نیز پست ترین مرحله گرایش حیوانی یابد (آیه شریفه - اولئک کالانعام بل هم اضل) میتواند به مقام «یا ایته النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه» (آیه شریفه) نیز برسد.

سازمان بخشی آفرینش در دو جهت متضاد (هلوغاً -

فی کبد) (بیان - احسن تقویم) بهترین محرک است که اختلاف پتانسیل دو سر سیم ایجاد طوفان الکتریکی - اختلاف حرارتی دو گوشه بیابان ایجاد طوفان ورزشی - اختلاف طبقاتی دو ناحیه اجتماع طوفان انقلابی و در هر حال تحرکی و تکاملی ایجاد مینماید و وجود اختلاف در بینهایت های آدمی نیز همانند وجود اختلاف در شکل ظاهر اوست که در صادرات و واردات بدن بنحوی خاص و مشروط متظاهر میباشد و همین هاست که زندگی را پابرجا میدارد و نیز وجود اختلاف در بینهایت ها سبب تحرک و تکامل و پشت سر گذاردن مراحل از پستی ها و ناآگاهی و نادرستی است یعنی اینکه گفتم خرد از میان این چهار ابزار آفرینشی برمیخیزد همین است (تا خرد از میان برخاسته اسیر کدام یک از طرفین شود و بهمان شکل رسالت خود را گرایش به جانب بدیها دهد یا خوبیها؟) یعنی بین دو تضاد (هلوعاً - فی کبد) (بیان - احسن تقویم) انسان کادح بوجود می آید که خود طوفانی است میل کننده بسوی مثبت ها و یمین یا منفی ها و یسار.

ماکس شلر (Max, scheler) میگوید: زندگی یا خرد دشمن بزرگ یکدیگرند و در بسیاری از موارد زندگی، خرد

را لگد کوب کرده و انسان است که با دل‌بستگی‌های طبیعی که به این زندگی دارد خرد را فراموش و تضعیف میکند. وظیفه خرد است که انسان را به مبارزه پیگیر علیه این دشمن کینه توز (جسم) برانگیزد تا حداقل قدرت حکومت جسم بر خرد تقلیل یابد.

بعقیدهٔ ماکس شلر و شوپنهاور انسان حقیقی ریاضت‌کشی دائمی است (نوعی رنج) که در خدمت معنویات قرار دارد و بر واقعیات زودگذر زندگی پشت کرده است و قهرمانان این دو فیلسوف بزرگ کسانی هستند که از دندان‌نشان دادن‌های مکرر و واقعیت‌تلخ‌هستی نمی‌هراسند و با مشت‌های گره‌شده نیروی خرد و اراده، بر دهان عفریت بی‌رحم زندگی میکوبند و آن را اسیر خرد و ارادهٔ خویش می‌سازند (دانشمندی میگوید جسم و جان آدمی چون دو سنگ آسیا است و رنج‌ها دانه‌های گندم که اگر نباشند آن دو یکدیگر را می‌سایند).

احسن‌التقویم نیز همان انسانی است که در رحم مراحل تسلیم را گذراند و بر فطرت توحید متولد شد و مشمول «فتبارک الله احسن‌الخالقین» گردید و در این جهان نیز

میتواند مراحل تسلیم و رضا را بگذراند و از «احسن الخالقین» مشمول «احسن التقویم» گردد.

(دگرذیسی در رحم تکوینی و تسلیم است و دگرذیسی این جا نیز باید باشد و احسن تقویم یعنی مخلوق احسن الخالقین).

«اطلبوا العلم ولو بالصین» که فرموده نبی گرامی است یعنی چه؟

در طلب دانش باشید ولو این که درصین است جنبه اعجاز جغرافیائی دارد: اولاً- شدت علاقه اسلام را به علم میرساند که زحمت به صین رفتن را برای دانشجویی نادیده میگیرد و ارزش دانش آموزی را بر پذیرش هر رنجی برتر میشمرد دیگر آن که دورترین راه برای مردم مسلمانی که نبی گرامی با ایشان صحبت میکرده و در غرب آسیا می زیستند شرق آسیا بوده است آن هم شرقی که امکان رفتنش بود و رو میان برای آوردن حریر به آن جا رفت و آمد داشتند و مهمتر آن که مسافرت از راه دریا مردم را به صین (Sinii) میرساند و از راه خشکی به ناحیه ای بنام

سری (Serii) که امروز هر دو را رویهم چین میگویند و توجه حضرت به صین جالب است (از راه دریا مسافرت کردن کسانی که جز در بیابان و ریگ مسافرتی نداشتند جالب است زیرا دریانوردان را به صحرانوردی یا صحرانوردان را به دریانوردی و مسکن کردن آن جا حواله دادن که در پی کاری و تحصیلی روند شدت اهمیت کار و تحصیل را بعلت حواله به محل و بکار نا آشنا میرساند).

### چرا نمیتوان خدا را دید؟

صرفنظر از این که حق آن است که هست اما حق باید نادیدنی باشد آیا بشر با کدام یک از حواس خود میخواهد خدا را ببیند؟

به علاوه عدم توانائی دیدن خدا را از شدت ظهورش میدانند و دربارهٔ انسانی که دیدنش بین قرمز و بنفش محصور است و شنیدنش بین ۱۶ - ۱۶۰۰۰ ارتعاش و ... و توانائی احساس و درک ماده را هم ندارد چگونه خدا را می تواند دید؟ و ملاحظه فرمودید رنگ شدید، نور شدید، صدای شدید و ... را نمی بیند و درک نمی کند چگونه آن همه شدت ظهور

خدائی را احساس یا درک خواهد کرد؟

و اگر خورشید هم بتنهایی بود شدیدتر می تابید و هیچ نبود جز یک بیننده هرگز دیده نمی شد! بالاخره خدا را نمی توان دید ... برای این که حق است و همه چیز آفریده شده وی، و در صورتیکه با یکی از حواس، بتوان بوجدش پی برد، تمام علوم در انحصار آن حس درآمده و در نتیجه شناخت هستی راه منحصری پیدا میکرد و این برخلاف شناسائی و تقسیمات علوم است که بشر می تواند از راه تحصیل آن ها رو به کمال و تکامل برود. خدا از شدت ظهورش پیدا نیست روشنگر همه آن چه گفته و باید گفت میباشد و نمونه شدت ظهورش آن که همه آفریده شدگان که بسویش بازگشت دارند و الی الله المصیرند به درک و حس شتابشان را برای رسیدن به صفات الهی می بینیم و از جمله زیبا شدن مرتب کائنات به جمالش و زنده شدن به حی بودنش و قدرت یافتن به قادر بودنش و ... استکمالی آفرینش است و الی الله المصیر رفتن.

اصولا اگر چیزی به یکی از حواس حواله داده شود چون راه سنجش آن تعیین شده به امتحان کردن اشاره است

و هر چه مورد آزمایش قرار گیرد یعنی سلطه بر او یافته اند و خدا مسلط است.

این که بارها این جسارت را کرده سوره توحید را شناسنامه مقدس ذات تبارک و تعالی‌اش گفته ام باز تکرار کنم که در این سوره شریفه همان الفاظ و کلمات احد - صمد - لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد، علاوه بر آن همه تفسیر و توجیه و ... که میتوان از آن‌ها کرد یکی هم پاسخ به مشکلات مربوط به توحید است و از جمله چرا خدا را نمی‌توان دید؟ زیرا الله، احد است و در برابرش (و لم یکن له کفوا احد) از جمله ضدی نیست تا به قانون اضداد دیده شود بلکه در آفریده شدگان ما فقط حق داریم انتظار داشته باشیم چیزی را که صمد نیست یا تولد یافته و یا تولیدی است یا کفوی دارد بینیم که راه درک و احساس فقط به روی دارندگان اوضاع و احوال چهارگانه مذکور (صمد نبودن، والد یا ولد بودن، کفو داشتن یا مجموعی از دو یا سه تای آن‌ها داشتن) باز است.

**شفاعت؟**

در قرآن آیاتی است که شفاعت را نفی میکند (۴۸ بقره - ۱۲ سجده و...) اما در برابر بت پرستانی که بت ها را شفیع میدانستند (۱۸، یونس) یا کسانی که میگفتند چون آباء و اجدادمان از پیامبران و صالحان بودند، از ما شفاعت خواهند کرد و در این صورت است که قرآن علاوه بر نفی شفاعت میفرماید نه شفاعت پذیرفته میشود نه غرامت نه عوض و نه کمک (۴۸، بقره).

آیاتی هم هست که شفاعت را به اذن خدای تعالی و تبارک قطعی معرفی میفرماید (۲۵۵ بقره - ۹ طه - ۵۰ انعام - ۴۴ زمر و...) و در نتیجه می بینیم در برابر شفاعت مطلقى که بت پرستان و یهود عقیده داشتند از آن بهره مند می شوند قرآن آن را نفی کرده و شفاعت مشروط را تصدیق می نماید.

اما سؤال دیگر این است که آیا شفاعت نوعی پارتی بازی است؟ یعنی شفاعت که معنای پیوست دادن چیزی به چیزی و جفت نمودن دو چیز جدا از یکدیگر است و در مذهب به کمکی گفته میشود که پیامبران، امامان، صالحان، پدر و مادری که فرزندان صالح پروریده اند، معلمان و استادانی



که شاگردانی خدایسند تحویل جامعه داده اند و ... به پیروان یا شاگردان خود برای نجات از هلاکت و عذاب مینمایند آیا این کمک پارتی بازی است؟ همانند کسی که در برابر قانون دنیوی مجرم است و یکی از اقوام وی که مقامی دارد توصیه میکند تا قانون درباره اش اجرا نشود! آیا شفیع نیز در قیامت یکی را که بنابر وعده الهی مستوجب آتش بوده واسطه میشود تا به عذاب گرفتار نگردد؟

در بین کسانی که فرزندشان را کشته اند همین که حکم اعدام قاتل را میشوند افرادی چند برای نجات وی درصدد گرفتن رضایت از ولی مقتول مراجعه می نمایند و اغلب چنین وضعی مشاهده میشود:

این قاتل که برایش رضایت میگیرند و حبس دراز مدتش را بسیار تقلیل میدهند برای این بوده که پیش نماز محله، رئیس خانواده، دایی، عمه، و ... به اصرار و التماس می روند و می آیند و فعالیت میکنند و از این که نقشه ای نبوده، قتل به عمد واقع نشده و چنین و چنان تا بالا-خره سخن کسی که برای فامیل مقتول ارزش معنوی یا رفاهی و مادی بیشتری داشته اثر روانی گذاشته و سوز و گداز را

نیز گذشت زمان فرو نشانده و کار درست میشود.

آن قاتل دیگر را که نتوانستند برای نجاتش حتی از اعدام رضایت بگیرند و اعدام شد، بچه ای را برای ارضاء شهوت پست تر از سگان و ددان دزدیده سپس به علت مثلا عدم آرامش کودک او را کشته است و در این مدت محاکمه نه تنها کسی حاضر نشد برای اخذ رضایت از والدین کودک واسطه شود بلکه در طول مدت زندان و حتی روز اعدام زن و فرزندش نیز حاضر به دیدنش نشدند و گفتند ما نمی خواهیم این را که انسان نیست ببینیم (متوجه باشید که زن و فرزند مجرم غیر اهلی بودنش را عنوان کرده اند).

گاهی (کشتن انسان بلا دفاع) را مثال آوردم که نزد موحد و ملحد بزرگترین جرم است و با آن که هر پدر و مادری فرزندش را دوست میدارد اما در درجه آخر یعنی نزدیک به ابلاغ حکم قضات، والدین یا در برابر یک فرد بسیار سالم و نیکوکاری که در راه خدمتگزاری جان فشانی کرده و اینک واسطه شده رضایت میدهد یا در برابر یک سرمایه رفاهی و نیکوبخشی که تصورش را کرده اند اما آن دیگر آن قدر اعمالش ننگین و نفرین زاست که زن و فرزند و پدر و مادرش

نیز با افکار عمومی خشمناک به این طرف و آن طرف کشیده میشوند و حتی حاضر به دیدار قاتل بیرحم نمیگردند و ندای «انه لیس من اهلنا» (این با ما اهلیت ندارد) از آن ها بلند است.

اینک روز رستاخیز است، کسانی حاضر ایستاده اند که در راه پیشبرد مردم بسوی هدایت و سعادت جان فشانی کرده و در برابر آن همه رنج و ستم که دیده اند استقامت و پایداری داشته اند، از پیامبران، امامان، شهیدان، صالحان، استادان، معلمان، پدران، مادران و فقیران و هر کس نحوی به انبیاء الهی تأسی جسته است، در برابر نام بردگان، گنه کارانی که هم خشم افکار عمومی بدرقه اشان نیست و چشم مؤمنین با مسرت خاص جنازه اشان را تشییع نکرده است، در التهاب شدید ایستاده اند، چنین کسانی که معصوم نیستند و گناهانی دارند از طرف پروردگار اذن شفاعت کردنشان به احتمال صادر میشود (به دلیل آن که هر کس زمان مرگش چهل نفر مؤمن از روی واقعیت به خوبی او شهادت بدهند خدایش بروی رحمت آورد و افکار عمومی اهل ایمان یعنی رحمت و رضایت پروردگار از جمله برای شفاعتش).

اینک برای گنه کاری آدمکش واسطه لازم است، در این جهان رئیس خانواده یا یک مرد خدمتگزار و با ایمان توانست شفاعت کند یا این که خانواده مقتول وجهی گرفتند و متأثر شدند (بحث قسمت اخیر باید در جای دیگر داده شود و در جهان بعد طرز خاصی است).

از این رو در آخرت هر کس بیشتر جان فشانی کرده و در راه اصلاح جامعه بیشتر ستم و رنج دیده قدرت بیشتری در پیشقدم شدن شفاعت دارد تا جائی که نبی گرامی را فرمود:

«و لسوف يعطيك ربك فترضى» و آنقدر به ایشان ببخشاید که راضی شوند، و از جمله بزرگترین رنجدیدگان سالار شهیدان حضرت سید الشهداء است که گوئیم:

در محشر اگر لطف تو خیزد بشفاعت\*\*\*بسیار بجویند و گنهکار نیابند

اگر شفاعت که از اصول مسلم اسلامی است وضع نشده بود یک قسمت از عوامل امیدوار کننده دین فراموش میماند، زیرا شفاعت نه برای جرئت دادن جنایتکاران است نه برای پشت گرمی گنهکاران و نه چنین چیزی را اسلام میپذیرد و نه عقل، و آن چه را شفاعت میگوئیم برای کسانی

است که در طول زندگی لغزشها و گناہانی داشته ان اما به مرحله نقشه کشی و حقکشی و طغیان و الحاد و شرک نرسیده است، و این نویدی است که هر کس گناہی کرد در حالیکه اتصالی با توحید دارد به یأس و مرحله قطع امید نرسد و نگوید زیر آب چه یک ذرع چه صد ذرع؛ و بدینوسیله پاکباز و از همه جا بریده نگردد و سعی نماید به جبران گذشته های آلوده با طرح آینده ای پاک نظر شفیعان را از راه رضایت افکار عمومی مؤمنان به خود جلب نماید و در جنگها و چه شبه ای از مسئله شفاعت مطرح است: سربازانی که به میدان آمده اند چنانچه از فرامین کوچکی تخطی کردند از لغزششان میگذرند اما از فرارشان نمیگذرند و این که امام فرمود شما سعی کنید بصورت انسان (نه حیوان) وارد محشر شوید تا از شفاعت بتوانید بهره مند گردید همین است که امروز می بینیم: انسان در تلاش داشتن سه چیز بهتر و لذت بخش تر است، یک شکم، یک عورت، یک واحد ماشین؛ یعنی انسان همان حیوان که ماشینی هم برای آسایش داشته باشد که تندتر برید و بیافد و بدود و ... در صورتیکه انسان باید یک واحد انسانیت نیز بر پایه محبت علاوه تر بر آن چه گفته شد داشته باشد یعنی

باید آن گونه وارد محشر نشود که به او گفته آید «انه لیس من اهلنا» و حداقل صورت ظاهر انسانی را داشته باشد نه آن که انعامی باشد یا «کالانعام بل هم اضل».

شاید تنها موردی که میتوان در قرآن یافت که در این جهان نیز همانند آخرت شفاعتی صورت گرفته باشد داستان نوح نبی و فرزندش کنعان میباشد که داستانی است هم سمبولیک و هم واقعی (همانگونه که نظر نویسنده درباره کلبه داستانهای قرآن چنین است) و این که قرآن داستانهائی را نقل میکند که اتفاق افتاده و برای هر عصر قابل برداشت میباشد (برداشت دینی و آن چه در قلمرو دین مرغوب شناخته میشود از علم، عبرت، اخلاق و ...) از جمله بطن های قرآن میتوان بحساب آورد و اعجازی بر معجزات دیگر.

مواردی دیگر نیز هست که واسطه ای در بین بوده و از خدای متعال درخواست کرده تا گنهکار یا پشیمانی را ببخشد همانند داستان حضرت یوسف و برادرانش و ... که برخی این نوح را هم شفاعت به حساب آورده اند در صورتیکه در داستان نوح گنهکاری (پسرش کنعان) بدون آن که تا دیدن مرگ، توبه نماید، مورد شفاعت پدر قرار گرفت، و در داستان یعقوب و

یوسف جهت برادرانش که پشیمان بودند مرگ فرا نرسیده و راه توبه باز بوده و طلب آمرزش بعمل آمد، آن جا نوح واسطه شد و این جا یعقوب و نوبتی هم یوسف؛ آن جا شباهت به شفاعت داشت و این جا توبه و طلب مغفرت در کار بود و فرق توبه و شفاعت این که:

توبه مخصوص این جهان است؛ توبه تا مشاهده مرگ پذیرفته است. توبه بدون واسطه میتواند انجام گیرد. توبه در موارد گوناگون متغیر است (مثلا توبه دزد که مال سرقت شده به صاحبش مسترد گردد).

با توبه و بازگشت مخلوق پشیمان، خالق توایب رحیم نیز توبه (بازگشت) مینماید. هر کس در هر مقام، حتی پیامبران اولوالعزم در برابر عظمت و توایب پروردگار توبه مینمایند.

شفاعت همانگونه که از معنایش پیداست بدون واسطه انجام نمیگیرد، با «توجهنا و توسلنا» در این جهان و با «و لسوف یعطیک ربک فترضی» در جهان بعد حالت امیدوار کنندگی دارد؛ توبه از افراد نیک و بد در برابر عظمت الهی وارد است اما شفاعت مخصوص گناهکارانی است که شرط جذب شفیع را داشته باشند و جان مطلب همین جاست یعنی

توبه کننده که به تنهائی با خدا ارتباط دارد و به محض آن که نام تائب به گناهکار اطلاق شد خدای ثواب و آمرزنده پیش میاید و همانگونه که قرآن فرماید توبه و بازگشت از هر دو طرف بسوی یکدیگر است؛ گناهکار به خدا و خدا به تائب بازگشت مینماید. اما شفاعت به تنهائی انجام نمیگیرد بلکه بعلت نامتجانس بودن وضع گناهکار با اصل کلی تقرب، مقربی واسطه اش شده نامتجانس را در آغوش محبت گرفته دوتائی نحوی یگانگی یافته تقرب حاصل مینمایند.

در عمل هم چه بسا یکنفر با شخصیتی تماس میگیرد و انقلاب روانی و جهشی پیدا میکند و توبه مینماید، اگر همین تماس با شخصیت الهی در آخرت امکان پذیر گردد و بجای بخشودگی الهی از جنبه های الهی در آخرت امکان پذیر گردد و بجای بخشودگی الهی از جنبه های الهی شفیعان استفاده گردد میشود، شفاعت، یعنی در مورد توبه، خداست و گناهکار، یا کسیکه باید از گناهکار بگذرد علاوه است و در شفاعت خداست و شفیع و گناهکار، و ریشه لغوی شفاعت هم بر همین دوگانگی و دو نفری است.

اگر تائب واسطه ای داشته باشد در اختیارش میتواند



قرار گیرد و کسیکه شفاعت میشود در اختیار شفیعش است. فاصله تائب همینکه حاضر به توبه کردن شد به واسطه کم میشود و فاصله شفیع با او زیاد است.

حضرت نوح، پیامبر اولوالعزم از مقربان درگاه الهی، همسرش زنی بد و دور از رحمت پروردگار، از چهار پسرش (سام - یافث - حام - کنعان) یکی جانشین پدر میشود یکی به مادر میرود و دو تای دیگر نیز مطیع اوامر پدر و مادرند (آیا میتوان این وضع را نیز معرف قانونی از ارث گرداند که آمیزش گل سفید و قرمز نتیجه اش یک گل سفید یکی قرمز و دو تا ارغوانی است؟ و این جا نیز یکی جانشین و پدر خوب و یکی جانشین مادر بد میشود دو نفر حد وسط اند).

پسری که به مادر شباهت یافته از طرف پدر مأمور میشود در ساختن کشتی کمک کند تا از طوفانی که آمدنش وحی شده و بوسیله آن فاجران کفار را از بین خواهد برد در امان بمانند.

پسر همچنان که از اول سرپیچی داشت طاغی است تا طوفان میرسد، نوح پسرش را فریاد میزند: ای کنعان پسرم سوار شو، که اراده الهی است جز آنکسان که بر کشتی سوارند همه و همه غرق شوند، سوار شو که غرق شده بهلاکت میرسی.

- به کشتی نخواهم آمد، اینک به کوه نزدیکم به قله اش پناه میبرم، هرگز آب به آنجا نخواهد رسید.

اما آب چه آبی؟ آنقدر بارید و آن اندازه جوشید که گویا زمین و آسمان در مسابقه آب افزائی و ایجاد طوفان مأموریت دارند تا آنجا که به قله رسید و کنعان را طعمه موجی از خود ساخت .

در این جا ذکر یک مطلب علمی از قرآن جالب است که معاصرین متخصص آن را شناخته اند:

هنگام باریدن اگر مردابها را در نظر بگیرند سطحشان بالا میآید، چنانچه به کنار بیابانی، پایه ای از باریدن فرو ریزد و سطح کوچکی را حتی به اختصار نمناک سازد چشمه های آن حدود همه آبشان زیاد میشود یعنی آسمان که میبارد زمین نیز می جوشد و این مطلب قرآن آورده هنوز علم نادانسته است.

کنعان مرگ را می بیند و پدر کنعان را، توبه با دیدن مرگ نتیجه ای ندارد لاجرم پدر بشفاعت قیام میکند: ای پروردگار مهربان، کنعان پسر من است و از خاندان نبوت، او را نجات ده.

- او (کنعان) پسر توست، اما با تو اهلیت ندارد که کارش ناشایست است (انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح) و جان کلام این جاست و شفاعت از همین قسمت شناخته میشود:

«یوم یفر المرء من اخیه، و امه و ابیه و...» که نزدیکترین خویشاوندان از یکدیگر آن چنان جدایند که گویا در فرار از همنده و پدر نوح باشد، کنعان بسوی آتش کشانده میشود مگر آن که نوح به شفاعت برخیزد و در نجات گناهکار از تنهائی بکوشد و دو نفری شوند (شفاعت و دوگانگی همین است) و این در صورتی قابل انجام میباشد که گناهکار نااهل نباشد، جنسی دیگر ننماید، نوعی ناشناخته نماند.

کنعان از نطفه پدری چون حضرت نوح و از مادری که قرآن مذمتش میکند، بوجود آمده، فرزندشان بحساب است، پیامبر اولوالعزم نیز او را فرزند خود معرفی فرموده با ذکر «یا بنی اربک معنا» محبت پدر فرزند را نشان میدهد، اما این قفس مادی چند کیلوئی، و این قامت محدود چند سانتیمتری و این جسم فناپذیر که نمیتواند معرف جان بی حد و حصر، جان آزاد، جان متصل به ابدیت، حان بینهایت طلب باشد، آیا او نوح است و با خاندان نبوت

اهلی، یا وحشی؟ آیا اهلیت دارد یا نه؟ اگر اهلیت ندارد رام نیست، آرام نیست، قابل جذب و کشش نیست، قابلیت این که از او شفاعت شود ندارد.

کنعان، جسمش به خیر و خوبی و پیامبر تعلق دارد اما جانش متعلق به گناه و نافرمانی است پس بین جسم و جانش که اولی از رسولخدا و دیگری از خداست جدائی افکننده از خالق مجازی، قطع نکرده اما از خلق حقیقی بریده، عقل مختار و اراده اش حائل و مانع تجلی عقل منتخب و شعور باطنش شده (۱) و:

اگر خدای نباشد ز بنده اش خشنود\*\*\* شفاعت همه پیغمبران ندارد سود

و این که گفته اند شما بصورت انسان (نه حیوان) محشور شوید و در این صورت از شفاعت چشم امید داشته باشید، همین است که شفاعت کردن از انعام «و اولئک کالانعام بل هم اضل» معنی ندارد و دوگانگی و شفاعت یعنی انسان و انسان نه انسان و انعام: انسان از گل و لای و طین و حمأ مسنون است، و نیز از «فنفخت فیه من روحی»، و گل و

---

۱- در قسمت مربوط به موسیقی شرح داده شد:.

لای از پیامبر عرضه داشتن اما پیوند جان و روح از پیامبر گسستن با شفاعت سازگاری نمیکند.

کنعان، آن چه از تن دارد پیامبری است اما آن چه از جان دارد به ندای «انه لیس من اهلک» از پیامبری نمیباشد، با نوح نامتجانس است، اهلیت خاندان نبوت را ندارد و این سنگینی گناه نمیتواند در آغوش عظمت پیامبری قرار گیرد و این که نبی گرامی فرمودند «انا و علی ابوا هذه الامه» چه سخن بسیار نیکوئی مانند سایر سخنان ایشان است که باید اسلامیان به امید شفاعت اهلیت نشان دهند، و چون کسیکه خود میتواندست خویشتن خویش را از تنهایی برهاند و به خدا بازگشت نماید و خدا نیز بسوی او بازگشت کند و این اقدام را نکرد و از این که خودش را به خدا نزدیک کند غفلت نمود معنی موفق به توبه نشد و چون کنعان از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد عملاً برید فرزندان هر کدام خواهد بود از شفاعت برخوردار نخواهد گردید.

ابوذر و معاویه هر دو دارای دو چشم و دو گوش و دو دست بودند، و چه بسا ظاهر معاویه آراسته تر از ابذر اما آن که با نبی گرامی پیوندی جانانه چون ابوذر دارد از اهلیت

اسلامی و اسلامیت نبریده است، اما معاویه و آن جا که جانشین وی بود و خود را جانشین پیامبر نشان میداد سه شبانه روز جسد کنیز زیبایش را در آغوش داشت چه اند و کجایند؟ که «اولئک کالانعام» اش پذیرا! اما چرا «بل هم اضل» اند؟ یکی همین است که هیچ انعام و حیوانی حاضر به در آغوش کشیدن و آمیزش با جسد همجنسش نیست جز انسان «کالانعام بل هم اضل» که چه بسیار پرونده های دادگستریهای جهان که به جرم نبش قبر دختری و آمیزش با جسد، باز است؟ و نزد خلیفه ای! و اولوامری! و جانشین پیامبری! هم این پرونده برای همیشه مفتوح مانده و خواهد ماند.

نتیجه: شفاعت اثبات کننده این معنی است که: آن چه بدی کمتری دارد بیشتر قابل پذیرش است تا آن چه بدی بیشتری دارد و مرز این مطلب یعنی جائیکه بدی از حد نصاب خارج میشود آن جاست که آدمی از فرط گناه خود را بنوعی دیگر که با انسانیت اهلیت ندارد نزدیک ساخته و به غیر اهلی و وحشی و حیوانیت تنزل داده است و در این تقسیم بندی آنانکه در قلمرو انسانهایند هرگز یأس از رحمت الهی را که گناهی کبیره است با ایمان به شفاعت و

این که هنوز هم دادرسی و فریادرسی میگردند بخود راه نمی دهند و شفیع کسی خواهد بود که اجازه دارد با وساطت جهت گناهکار حالت قابل پذیرشی بوجود آورد و شرط شفاعت، توانائی گناهکار است که توانسته باشد خود را از اهلیت و شناسائی انسان قابل شفاعت جدا نساخته باشد، و قدرت امیدوار کننده توبه این جا شناخته میشود که هر چند منحصر به این جهان است اما هر گناهکاری در هر مرحله از گناه میتواند توبه کند اما چه بسیارند کسانی که با شخصیتی الهی روبرو شده با جهشی که در آن ها ایجاد شده توبه کرده اند، و اینک نیز کسی که با شخصیتی الهی جهشی یافته تطهیر شده است ولی شفاعت فقط درباره آنهاست که بتوانند موجودیت انسانی خود را هر چند گناهکارند به شفیع نشان دهند و نتیجه کلی آن که: شفاعت به مرضی الایمان گناهکار میرسد نه غیر و هدایت این جهان که توبه بدنبال دارد همانندش شفاعت آن جهان است و تطهیر و همانگونه که این جا تمام مردم استعداد هدایت شدن ندارند آنجا نیز همه بعلت سقوط روحی شدید و دوری از عالم انسانی مورد شفاعت قرار نخواهند گرفت.

برای مزید اطلاع آورده میشود که روز جزا (یوم لا یقبل منها عدل و لا تنفعها شفاعه - ۱۲۳ بقره) شفاعت بر مبنای پارتی بازی و دوستی وجود ندارد و همانگونه که اعتلای روحی و کمال حاصل از توبه که با روبرو شدن یکنفر هادی صورت گرفته شرک نیست شفاعت و تطهیر حاصل از روبرو شدن با شفیع هم شرک نبوده و در هر دو صورت عامل اصلی جنبه الهی داشته و دارد و پیوند هدایت و شفاعت با توحید، قاطعیت دارد.

یعنی طرز استفاده رساندن و استفاده بردن از شفاعت و این که در انحصار چه کسانی است جملگی در این جهان با شرایطی خاص تعیین شده است (شرط آن که چه کسی شفیع باشد و چه کسانی به شفاعت خواهند رسید پروردگار تعیین کرده است) و لذا مسئله شفاعت جنبه الهی پیدا مینماید و در نتیجه استفاده رساندن یا به استفاده رسیدن از طریق شفاعت که جنبه های الهی دارد شرک نیست (قبول رسالت پیامبران هم استفاده از جنبه الهی مردان بزرگواری است و ضد شرک میباشد و بهمان نحو قبول شفاعت هم استفاده از جنبه الهی آنان میباشد و شرک نمی باشد).

بهمان طریق که میگویند اولین شرط پیامبری اجازه



خداست که نوعی معجزه ارائه دهد، نخستین شرط شفاعت هم اجازه خداست که شفاعت صورت گیرد و این است معنی «من ذالذی یشفع عنده الا باذنه» که کسی بدون رضایت باری تعالی شفاعت نتواند کرد و کسیکه قرآن را پذیرفته و «ان الحسنات یذهبن السیئات» آن را قبول دارد که میفرماید خوبیها بدیها را میبرد و این را نیز قبول دارد که مجسمه خوبیها (پیامبر و هر شفاعت کننده ای ...) نیز میتواند بدیها را ببرد (شفاعت کند).

در سوره شعرا گنهکارانی را معرفی میفرماید که شفاعت نمی شوند، و اگر شفاعت شرک بود محرومیت از آن را گوشزد یکعده مخصوص و محروم نمی فرمود: و در سوره روم نیز معبودان مشرکان را از شفاعت کردن عاجز معرفی نمیکرد و ملاحظه فرمائید دو طرف قضیه چگونه استوار و محکم شده است که نه معبودان باطل میتوانند شفاعت کنند و نه پیروان باطل میتوانند شفاعت شوند و در این صورت شفاعتی که جنبه الهی داشته باشد شرک نیست و چنانچه آیاتی هست که شفاعت را منحصر بخدا میکند و آیاتی نیز که اجرای شفاعت را به اولیاء خود منتسب میسازد همانند

هدایت است که زمانی پروردگار متعال آن را در انحصار خود درآورده در حالیکه آیاتی هم که پیامبران را هادی معرفی میفرماید دیده میشود.

در سوره بقره (انفقوا امما رزقناکم من قبل ان یأتی یوم لا بیع و لا خله و لا شفاعة) صریحاً معامله و دوستی شفاعت را ردیف آورده تا دانسته شود موجودیت شفاعت همانند موجودیت بیع و شری و دوستی بوده و حتمی و قطعی و واقع شدنی است اما هیچکدام از این ها بدون آمادگی قبلی فریاد رسی نمی نمایند یعنی در این جهان تصور پارتی بازی یا ... از آن ها نمی رود همانند کسیکه دلش برای دوست یابی یا بیع متمایل است اما یقین دارد بدون آمادگی قبلی امکان پذیر نیست.

-آب کر هر چند بیشتر از کر هم باشد با چند دانه باسیل ابرت (یا میکربی دیگر) آلوده است و میتواند هر فردی را که از آن استفاده مینماید مبتلا کند در حالیکه نه رنگ و نه بو و نه مزه و غلظت و هیچ گونه از شرایط فیزیکی و شیمیائی آن عوض نشده باشد!

بحث از آبهای قلیل و کثیر از این جهت است که چه مقدار آب میتواند بر نجاسات غلبه کرده آن‌ها را متلاشی کند و در نتیجه بتوان آن مقدار آب را که در حداقل است کر نامید که کمتر از آن قادر بانجام عمل تطهیر نبوده و بیشتر آن نیز چنانچه مضاف باشد و باندازه کافی اکسیژن مورد لزوم جهت انجام عمل در اختیار نداشته باشد باز پاک کننده نمی باشد چنین توجهی هرگز به آن کس اجازه نخواهد داد آبی را که میتواند از مطهرات باشد با آبی که قادر است ایجاد بیماری نماید اشتباه کند وانگهی از آن جا که از مستحبات غسل و وضو، مضمضه کردن آب و بچشم کشیدن آب مورد نیاز است چنانچه دانسته شود مستحب مذکور این معنی را دارد که حتی آب شستشو نیز باید همان آبی باشد که بدهان وارد میگردد، مضمضه میشود، نوشیده میشود (و از جمله مستحبات آشامیدن آب نیز هست).

باید گفت بحث اسلام از آب آشامیدنی چیست و بحث علم روز چه بوده است نه این که چرا آب کثیر آلوده به باسیل ابرت را اسلام نجس ندانسته است و حالا آن که این

اشکال بر آب های لوله کشی نیز وارد است نه بر تقسیم بندی آب به کر و قلیل و کثیر و مسئله مطهرات! یعنی حساب قدرت پاک کنندگی آب از بیماری زائیش جداست و آب قلیل و کر مربوط به قسمت اول است و آبیکه تماس با آن صواب یا خطاست به قسمت دوم تعلق دارد.

ناگفته نماند دانشمندانی آب شناس که غیر مسلمان بوده اند در انتشارات علمی خود محاسباتی کرده و با شگفتی می بینیم مقدار آبی را که میتواند (با شرایط چندی که اسلام نیز همانها را بیان داشته است) بر نجاسات غلبه نموده قدرت متلاشی ساختن مواد آلی را از خود نشان دهند همان مقدار کر تعیین کرده اند که در کتاب «مطهرات در اسلام» چگونگی آن آورده شده است.

خاک آن چنان تطهیر میکند که چربیها را در سطح نگهداشته مواد قندی را به عمق کشانده و بیاض البیضی ها را در زیر قرار میدهد و پس از تفرقه بین مواد سه گانه مذکور آن ها را تجزیه و به عناصر اولیه مبدل و در اختیار موجودات ذره بینی قرار میدهد؛ آب برای تجزیه مواد آلی و قرار دادن آن ها در اختیار موجودات ذره بینی نیاز به اکسیژن دارد

که مقدار لازم آن در یک کسر آب یا بیشتر وجود دارد و اکسیژن آب قلیل و مضاف قدرت مذکور را ندارد.

- با آن که درباره نماز به اختصار در جلد دوم تحت عنوان مسجد مطالبی آورده شده است میپرسند چه میشود اگر کارهای نیکی بجای نماز انجام دهیم بلکه کارهایی که بهتر از نماز هست!؟

برای مسلمانی که با قرآن و نبی گرامی سرو کار دارد عملی بهتر از نماز نیست مگر آن که اسلام آن را متذکر باشد، مثلاً در مقام سنجش امر به معروف و نهی از منکر در برابر نماز است.

آیاتی چند را می بینیم که همه سفارش درباره نماز است تا جائیکه کودک بزرگوار در گهواره نیز همینکه در مقام دفاع در عصمت مادر گرامش حضرت مریم بر می آید قبل از هر چیز به دعا و نماز توصیه میفرماید (و اوصانی بالصلوه و...)

روایات و اخبار فراوانی که در کتابها آورده اند و جالب تر از همه آن که نبی گرامی و حضرت زهرا و هر دوازده امام (در توقیعی که امام قائم ارواحناه فداه به یکی از نواب

خود مرقوم فرموده اند) با آن که در آخرین لحظات از بسیاری جهات سفارشها فرموده اند همه و همه درباره نماز با اهمیت خاصی وصیت کرده اند «و ان قبلت قبل ماسواها» درباره نماز حتمی الصدور است که اگر نماز قبول نشود سایر اعمال نیز پذیرفته نمی شود و این بدان جهت است که نماز وسیله شکستن قفس مادی و بیرون آمدن از جلد حیوانی و اتصال به بینهایت و ابدیت است که فرموده اند «الصلوه معراج المؤمن» و کسیکه نتواند کار نیک خود را از محاصره مادیت و از محدوده تبادلات خود تشخیص داده برساند همانند کسی است که زندان خود را نقش و نگار کند و کار نیک متعلق به ماده، از زندان زمین خارج نشدن و آن را نقش و نگار کردن و در همین محدوده مکانی و زمانی پاداش خواستن است که نامی از آن ها بماند یا ثروتی و معروفیتی بوجود آید.

کودکی که در رحم به مکیدن انگشت میردازد تا هنگام تولد با آن همه ناتوانی قدرت شگفت مکیدن را داشته باشد، چنانچه با مکیدن آشنا نباشد محکوم به هلاکت

است؛ نماز نیز تمرین هائیت که آدمی بتواند در جهان بعد قابل پذیرش باشد؛ در این جا به معراجی رود که همه آسمانها و زمین مسیر آن است و بهمین تناسب بتواند در جنتی که به فرموده قرآن و عرضها السموات و الارض است پذیرا گردد.

اگر فرزند را عادت دهند از کودکی دست پدر و مادر ببوسد در بزرگی نیز فرمانبردار است و کسیکه خدا را تعظیم و رکوع می کند و عالی ترین عضو (پیشانی) را برادنی ترین (خاک) میگذارد روح اطاعت از خدا در او تقویت میشود.

در نماز غنی و فقیر، سیاه و سفید و همه و همه در یک صف و برابر می ایستند و روح اجتماعی مساوی و برادرانه و اتحاد خود را تقویت مینمایند و بسیاری از مطالب دیگر که در جلد ۱۱ آوردم (نماز قبول نشود عبادات دیگر قبول نیست با عدل الهی سازگار بوده همانند آمادگی زمین و کوه و بدر که آب نباشد دیگرها پذیرفته نیستند و در قسمت مربوط به عدل شرح داده شده است).

به طور کلی کسیکه خدا را آن چنانکه اسلام با صفات سلبیه و ثبوتیه معرفی نموده میشناسد برای ارتباط برقرار کردن با ذات مقدسش وسیله ای بهتر از نماز ندارد.

- آیا کسیکه در زجر و شکنجه شدید بیماری است باید مشمول مرگِ ترحمی قرار گیرد؟

هم اکنون مطبوعات جهان منعکس کننده افکار چند تن پزشک شده اند که اظهار عقیده خود را بر این منوال عنوان داشته اند که چه بسا بیمارانی به رنجهای کشنده و دردهای بسیار سخت مبتلایند و پزشکی نیز برای نجاتشان کاری نمیتواند انجام داد و بر چنین بیماران باید شفقت آورد و مشمول «مرگِ ترحمی» قرارشان داد و «مرگِ ترحمی» همان رحمت آوردن بر بیمارانی است که فاصله چندانی با مرگ ندارند در وضعی که در این فاصله در حال جان کندنند و آن ها را با کشتن نجات داد.

اما اسلام اکیداً ممنوع ساخته و حرام کرده است که حتی اگر یک نفس کشیدن هم هست نمیتوان کسی را محروم از آن ساخت و واجب است برای طولانی ساختن عمر هر فرد ولو لحظه ای است کوشش نمود.

بنابر سه اصل کلی: پیشرفت علم. شفا دادن. آزمایش تعلیماتی دستور اسلام همانند سایر موارد در اینجا نیز وارد و صحیح و حق است:



چه بسا با پیشرفت سریعی که علم مخصوصاً پزشکی دارد در همان مدت قلیلی که بیمار را نگهداشته اید درمانش کشف و معلوم گردد.

مسئله شفا دان آن قدر مسئله واقعیته شده است که مجلات علمی پزشکی چندی در جهان علم به این کار پرداخته و با ذکر سند و دلیل و آزمایشات بیماران غیرقابل درمانی را که پزشکی اقرار و اعتراف به عجز در برابرشان نموده است و شفا یافته اند شرح حالشان را مرتب منتشر میسازد و نویسنده نیز خود شاهد چند مورد بوده است و چه بسا بیمار به قتل نرسیده شفا یابد.

آزمایشات لازمی که بر بیماران غیر قابل علاج میتوان انجام داد خود بهترین راهیابی برای درمان موارد بعدی که مشابه است بوده و خواهد بود.

بنابر سه اصل علمی مذکور هرگز پزشکی که اعتقاد به کارش دارد مرگ ترحمی را تأیید نمی کند بویژه اگر مسلمان باشد بنابر ایمانی که دارد مرگ ترحمی را مرود می شمارد و حتی یک لحظه زندگی هر انسانی را محترم می شمارد.

پزشکی که مسئله مرگ ترحمی برایش مطرح است بدون شک شفقتی دارد که بنظرش راه مصرف آن کشتن بیمار در حال رنج است، در صورتیکه بسیاری اند از بیماران بلکه همه اشان در آن حال اعضائی دارند که رنج را حس نمیکند و همیشه دفاع اعصاب در موارد رنجهای غیرقابل علاج حتمی است.

این که پدر و مادر از فرزند ناتوان و بیمار خود پرستاری میکنند و جز در موارد شعله ور بودن احساسات انسانیشان حتی حاضر بدیدن فرزند وامانده و ضعیف دیگران نیستند کافیت که دلیلی باشد برای پزشکانیکه به بیماران خود احترام میگذارند و محبت کردن به آن ها را ضروری میدانند و در حد بسیار بالا بیماران را فرزندان خود به حساب می آورند.

اگر جامعه پزشکی روز بر مرگ ترحمی صحه بگذارد بدون شک فردا بر مرگ معلولین نیز جز کشتن راهی نشان نخواهد داد و روز بعدش در کشتن انتخابی دیگر دریغ نخواهد ورزید و عامل زیادت طلبی گناه قدرت نیرومند غیرقابل اجتناب بشرهای غیر مخلص است.

## آیا دفن اجساد بهتر است یا سوزاندنش؟

برای رعایت امور اجتماعی جهت این که کفن دزد پیدا نشود و پشتوانه ای اقتصادی دفن نگردد زر و زیور نمیتوان با مرده دفن کرد و قبر را نمیتوان از حد معین بلندتر ساخت برای این که شتر مورد علاقه و گریه خانه بحساب نیاید دفن آدمیان را تشریفاتی است (در عصر جاهلیت برای حیوانات مورد علاقه و گربه خانه بحساب نیاید دفن آدمیان را تشریفاتی است) در عصر جاهلیت برای حیوانیت مورد علاقه و نیز هم اکنون گورستانها داشته و دارند و در این که رقم دفن شده را حساب کرده و افتخار میکردند و میکنند).

آنچه مورد بحث است امور بهداشتی میباشد: اگر قصد سوزاندن از بین بردن میکربهاست میکربهای مربوط به بیماریهای مشترک انسان با حیوانات و گیاهان نیز هست و باید لاشه همه حیوانات و تمام درختان خشکیده را سوزاند وانگهی با دفن نکردن حتی اجساد زمین مردگی بوجود میآید (۱۱/۳۳) و نیز با مراعات بهداشت اسلامی کفن و دفن جای هیچگونه نگرانی دال بر پیدایش آلودگی وجود ندارد که اهمشان از این قرار است:

مرده شوی دست خود را بشوید بعد جسد را بنحو خاص غسل دهد و ضدعفونی کند و آبهای جدا شده در چاهی فرو رود و همه سوراخهای بدن ضدعفونی و مسدود گردد و برای فرج وضع خاصی باشد زیرا تنها سوراخی که بر روی احشاء و امعاء باز میشود فرج است بعد جسد را در دو پارچه تمیز کنند و مجموع را در پارچه سرتاسری محکم ببندند و در حین انجام چنانچه پارچه ها آلوده شد عوض نمایند و پارچه ها سفید باشد با هفت خاصیت که بر آن ها در همین جلد گفته ام و زمین بکر انتخاب و عمیقاً حفر شود و باز لحد جدا کنند که آدمی را چون رو بقبله دفن کنند آن قسمت که از اول پاره میشود و دوپهلوها و همه سوراخها جز یکی با سه جهت زمین سفت برابر باشد و همه قبرها رو بقبله باشد تا نظمی و وحدتی و در عین حال کمتر جا گرفتن باشد و دو قطعه چوب که اسانس فرار دهنده حشرات دارد دو طرف جسد بگذارند و خشتها بدون درز بگذارند و جائی از گل پخته و قیر و مواردی که حالت مردگی در مبارزه دارد بکار نرود که پروردگار اجازه ورود به مفاهیم دینی حتی به خاک مرده هم نداده است!

قبر را از همان خاک حفر شده پر نمایند و بعد آب پاشیده و اگر خراب شد مجدداً تعمیر نکنند و بر سر آن مواردی بخور نمایند که حشرات را ناخوش است و قبرستان در خارج شهر باشد و در فضای آزاد و آفتابگیر و در آن جا ایستادن و نماز خواندن و حتی در نماز میت رکوع و سجود داشتن ممنوع است و نیش آن قبر حرام و مسکن کنارش گزیدن نیز و دفن در محل آلوده ممنوع و دفن قسمتی جدا شده از بدن واجب است و شرح بیشتر در جلد ۱۱.

و لازم این که باید توجه نمود جسد آن چنان شده که حتی المقدور از میکربهای هوازی آزاردهنده پاک شده و لذا میکربهای غیر هوازی در آن محیط بی هوا رشد کنند و این کثرت سایر وفیت ها همه بیگانگان آلوده ساز بیماری زا را بخورند و برای این که پارچه و در و دیوار نیز کمک نمایند سفید و خام انتخاب میشود و جهت جلوگیری هوا به قبر و برای ممانعت از ورود حشرات آب پاشی مستحب تا حشرات سطح زمین را آلوده نسازند و ...

- محمد از عرب بود ملت غیر عرب

آیا باید پذیرش وی را تحمل کند؟

با آن که هر مسلمانی از هر ملیت قبلاً نبی گرامی را بعنوان فرستاده خدا پذیرفته، طرح سؤال با بحث مختصری انجام میگیرد.

نه تنها خورشید متعلق به همگان است بلکه انسانهایی که از زندگی داشته اند بهمه تعلق دارند تا چه رسد به فرستادگان الهی؛ و کیست که از قبول داروی مؤثر ضد مرگی سرباز زند که دانشمندی از ملیت دیگر آن را کشف کرده است با فلان سیستم حکومت را نپذیرد که از دیگران آمده است بلکه هر چه نافع است حکم عقل بر این است که انتخابش کند و چه سودی از پذیرش فرامین الهی بهتر و بالاتر؟

به علاوه امتناع از پذیرش اسلام را با قبول چه سیستمی میتوان جبران کرد؟ و کسیکه بدیده ای بشریت را مینگرد تا همه را گرسنگی ها، رنجها، جهلها بمانند و تبعیضات نژادی را مردود میدانند خواهد گفت چرا هر ملتی بسهم

خود گوشه ای از اجتماع بشریت را شکلی داده که هیچکدام از آن ها یکدیگر را نمی پذیرند و این جاست که می فهمیم چرا اسلام تعیین حد و مرز را برای ایجاد جدائیها رد میکند؛ و اگر اختلافات ملی و قومی کنار گذاشته شود و همه با هم متحد در اندیشیدن و یکدیگر را دوست داشتن «انما المؤمنون اخوه» شوند چه میشوند؟

تا ملتی یگانه که اعضاء آن را جوامع انسانی تشکیل میدهد بوجود آید و هر کسی از قالب عجب و غرور و تکبر درآمد خواه و ناخواه توجهی به غیر خود دارد که در حد اعلایش متوجه بشریت بودن است و آن هم بفرمان یک سیستم الهی و ملیت جزو ضوابط پیامبری نیست و هم اکنون که از فرقه‌های بین پیامبر و نابغه بحث مینمائیم بیشتر وارد خواهیم شد و خلاصه همه در یک جمله: آیا ایدئولوژی توحید جز نزد محمد در سراسر جهان کجا مطرح است؟

- آیا پیامبران همان نوابغی نیستند که در مردمشناسی استادند؟

در جلد یازده، ۸۶ تفاوت بین پیامبر و نابغه را آورده

گفتم کسی نیست که بتواند همه را رد کند و قبول یک فرق از این همه کافست که آن ها را جدا از یکدیگر بحساب آوریم و اینک خلاصه آن ها که ردیف های ۸۷ و ۸۸ و ... آن نیز چنین است:

خواننده عزیز! چنانچه قائل بوجود روح میباشی و این مطلب پزشکی داروسازی را هم میدانی که هیچ فروشنده ای حق حتی دادن یک قرص دردسر بدون اجازه پزشک به افراد ندارد پس از پایان مطالعه این قسمت که ناچار به قبول این میباشی که پیامبران با نوابع فرق دارند متوجه باش که اولیاء امور پزشکی و متخصصان درمانی در سراسر جهان مصلحت بشر دانسته اند که برای مراقبت از تندرستی و حفاظت بهداشتش اجازه ندهند هیچ دهانی بدون تجویز متخصص جسم برای خوردن قرصی باز شود!

آیا برای سلامت نگهداشتن روان و بهداشت جان و حداقل برای جلوگیری از سقوط روح راههای بیجان کشیده شده (قلب - چشم - گوش) را نباید بدون اجازه متخصص باز نکرد و مگر متخصص روح که روح این جهان لایتناهی و این امر شناخته نشده است (.... قل الروح من امر ربی و ما



اوتیتیم من العلام الا قليلا) میتوانند نوابغ باشند؟ هرگز - و همانگونه که برای جسم نمیتوان قرصی را بدون تجویز متخصص به جسم فرستاد نباید بدون خواست پیامبر نیز حتی اندکی (گفتار - کردار - پندار) تحویل روح داد یعنی کسیکه حاضر نیست بدون اجازه پزشک قرصی بخورد باید حاضر نشود بدون تجویز و خشنودی فرستاده الهی نیز کاری انجام دهد و سخنی بگوید.

و اینک فرقهائی چند بین پیامبر و نابغه:

پیامبر سه اصل با خود آورد (معجزات - مقررات - جانشینانی که مروج اند و خود را در راهش بکشتن میدهند) و نوابغ چنین نیستند.

نوابغ ادعای اکتشاف، دانشمندی، فیلسوفی، صنعتگری دارند و پیامبران ادعای راهنمائی و هادی بودن.

آن (نوابغ) همانند این (پیامبران) به دسته بندی خوبیها و بدیها نمی پردازد.

آن ناگهانی که شاید خود متوجه نگردد چهره میکند و سپس در راهش میکوشد و این هدف دارد و تلاش میکند.

آن مقدمه چیده وارد موضوع کلی و کلاسیک میشود و این همه چیزش با یک اصل کلی که در توحید خلاصه میگردد شروع میشود و بعد به فروع میپردازد.

آن در یک رشته معین تخصص دارد و تخصص برای این مطرح نیست.

زبان آن را همه نمی فهمند و زبان این را همه می فهمند (نزول یافته و سطح فهمش را وجود اهمیت موضوع نازل گشته است).

هر شاگردی از آن یا بدتر یا بهتر یا مساوی استادش است ولی حتماً مطلبی را از علم استاد کم یا زیاد میکند اما در این جا هر پیامبر بعدی مصدق قبلی است و جانشینانش در فرامینش تغییر و افزایش و نقصانی نمی دهند.

آن دستیار و معاون و ... دارد و این مروج و ...

آن از مسائل علت و معلول و قیاس و ... پیروی میکند و این نمی کند.

آن زنگ تفریح، استراحت، تعطیل و خواب و ... دارد و این برنامه اش تابع هدفش میباشد.

آن فعالیت عقلانی متکی بر تجربه دارد و این فرمان

آن امیال دولت و ملت را از نظر دور نمی دارد و این توجهی ندارد.

آن در میان نوابغی بزرگ شده و این چنین نیست.

چه بسا آن در برابر مقام، مدعی، عشق، استاد ... از رأی خود کاسته ولی این چنین نیست.

آن محتاج علم دیگران است و این نیست.

آن میگوید خدمتگزار علم و اجتماعم و این میگوید ترساننده و بشارت دهنده ام.

آن بیشتر به بحث عدالت‌های اجتماعی میپردازد و این بیشتر به بحث عدالت‌های اعتقادی و سپس فردی و اجتماعی.

هر چه نزد آن است بحث نظری است و عملی که عقل بیش از همه در آن دخالت میکند و این عقل و دخالت صاحب نظران را در صورت اشکال در فهم کتاب و سنت علاوه تر یعنی هر چهار را دخالت میدهد.

آن استادی و شاگردی داشته و این نه.

آن کمتر برای اثبات نبوغ علمیش تا پای جان می

ایستد و این می ایستد (اصل ثبات قدم در پیامبران).

هر چه در تعقیب کتاب آسمانی تغییر نیافته بعنوان ترجمه یا تفسیر یا ... نوشته شود همیشه در برابر کتاب اصل، کوچک و کم مایه مینماید و هر چه در تعقیب نظرات و نوشته های نوابغ آورده شود یا مکمل آنست یا آن را طرد نموده باطل معرفی مینماید.

آن میخواهد فرزندان و آیندگان مربوط بخودش را بکاری که کرده مفتخر و امیدوار سازد و این افتخار را برای کسی میداند که در پایان به صفات الهی درآمده باشد گر چه فرزندان و آیندگانش فدا شوند.

آن بیشتر متوجه زیباییهای طبیعت و ساختمان منظم آفرینش است و این متوجه آفریننده آن ها.

آن مشمول تقسیمات به استادی، دانشیاری، استادیاری، دستیاری است و این به نبی، رسول، اولوالعزم.

آن همیشه سمعی، بصری به نبوغ رسیده و این با طریق تکلم یا خواب یا الهام یا آمدن فرشته.

نوابغ همیشه بصورت تضاد در برابر یکدیگر قرار دارند (یکی کمونیسم را و دیگری امپریالیسم را می پسندد)

اما پیامبران در اصل مطلب که توحید است و حتی در فروع اتفاق نظر دارند.

آن عملش دنبال علمش و این دنبال اعتقادش است.

آن قانون وضع میکند و این وسیله اطاعت از قانون را فراهم می نماید.

آن در جستجو است و این در پیشرفت.

آن کسانی را تربیت میکند که فضل خود را فراموش نمی کنند و این کسانی را تربیت کرده که بفضل وی می بالند.

آن کمتر دنیای بعد از مرگ را وارد کارها میکند و این در اتکاء به آن اصرار دارد.

آن کم کم جلوه میکند و این ناگهان.

آن در کودکی ناشناخته است و این نیست.

آن به داشتن آیه و نشانی و معجزه ای ادعا ندارد و این دارد.

آن در تمام شؤون زندگی مردم دخالتی نمیکند و این میکند.

آن کسانی را دوست دارد که نظراتش را خوب توجیه کنند و این کسانی را که روح نیرومند اطاعت از قانون الهی

را دارند.

آن جانشین معین نمیکند و این میکند.

آن با نبوغ فکری اجتماعی در برخورد است و این با شعور مرموز غیر فکری (وحی).

آن با تلاش و کوشش بلوغ را بدست آورده و این انتخابی است.

آن میتواند بزبان غیرقوم اقدام کند و این نمی تواند.

آن کمتر دوست دارد در میان اجتماع برود و این همیشه غرق در متن اجتماع است.

هر نابغه بعدی در رشته خود حتماً افضل بر قبلی است و نزد پیامبران چنین نیست و در فواصل اولوالعزمان انبیاء مبعوث بر شهر و قبیله و برزن نیز آمده اند.

آن اگر متوجه کرات آسمانی باشد در چاه کره زمین خواهد افتاد و این تمام توجه را دارد.

نبوت اراده ای علمی است که از جانب خدا بخشیده شده و نبوغ اراده ای است بخشیده شده از طرف خدا برای کسی که کسب علم کرده است.

آن عقلی قویتر از قدرت نفسانی دارد و این در هر دو سطح نیرومند و در توازن است.

آن در برابر اسرار ازلی و زیباییهای هنری و حقایق علمی پس از آن که سازندگی کرد خود نسبت به آن ها واله و حیران میشود و اشک شوق میریزد و سوز عشق میورزد و به کشف و اختراع و نظر خود سوگند میخورد ولی این قبل از بهره برداری از دعوت خود در برابر اسرار ازلی و حقایق الهی تعظیم مینماید.

آن ارزش مواد بی ارزش را معرفی مینماید و این مواد ارزشمند را هماهنگ و معتدل میسازد یعنی آن آهنگ تازه ای مینوازد و این آهنگ ها را هماهنگ نظم آفرینش میخواهد.

آن مورد بحث های کمی و کیفیتی قرار میگیرد و این نمی گیرد مثلا میگویند اغلب نوابغ قد و وزنشان چنین و چنان بوده و اعصاب و افعالشان چنان و چنین و صرع و ... داشته یا نداشته اند.

آن نقص عضوی طردش نمیکند و این نمی تواند داشته باشد.

آن پیش بینی های محدود و معدود دارد و این نامحدود و بسیار.

آن به رده بندی مسائل فلسفی، ریاضی، طبیعی میپردازد و این متناسب با تزکیه و تعلیمی که میدهد رده بندی مینماید.

آن ممکن است بجائی از علم برسد که مکدر شود و این محال است.

آن بعنوان غرور ملی تقدیم میدارد و این برای انجام وظیفه.

آن در زمان مخالفت با یکی (دولت، ملت، دانشمندان همکاران) در آثارش چیزهایی هویداست و این در هر موقع یکسان پیش میروود (حتی در زمان فتح و شکست بیک نحوه دستور الهی را صادر مینماید).

پیامبر مانند خورشید است و نابغه مانند آتش فشان، این هر چه دارد فیض بخش است و آن همه چیز از پاره سنگ و فلزات بیهوده و با ارزش، مفید و مضر ... را دارد.

این از جهت تکاملی دیگران را بدنبال خود میکشاند و آن میداند که بیشتر دنباله روهایش از او عالمتر و کاملترند.



این میخواهد مردم را بخدا برساند و آن به خودی.

آن در برنامه اش تظاهرات دسته جمعی و جماعت ندارد و این دارد.

برای این که مغز یک نابغه به فعالیت درباره مطلبی بیفتد لازمست در مقدمات آن مطلب بکوشد و برای پیامبر چنین نیست.

همان اراده متنفذ حکیم خبیر که اثرات عادلانه اش را مردم در اکثریت قریب باتفاق می بینند که به نحو خاص همگانی بروز کرده است چنانچه اثرات مذکور را نزد نفراتی چند نتوانند به سنجش و مقیاس در آورند نام نبوغ بر آن میگذارند و حال آن که این چنین جز الهامات خاص اراده شده از طرف پروردگار نیست که در پیامبران وحی نامیده میشود و فرق الهام و وحی همانند آنست که کنار گهواره کودکی نشسته با او حرف بزیم ووی بدون آن که بفهمد عکس العملهای چندی (خنده و ...) از خود نشان دهد در صورتیکه یک فرد فهمیده ای که در آنطرف تر ایستاده همان سخن را به حیطة تصرف دانائی، اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و ... و ادبی خود در آورده تحویل مورد مصرف لازم

میدهد یعنی به کودک الهام میشود (نمی فهمد) و به آن عالم وحی میشود (علاوه بر آن که می فهمد با همه هستی ارتباطش را میداند).

چقدر بجاست که بیاد «فالمهما فجورها و تقویها» که قرآن فرموده فجور و تقوا الهام بهر کس میشود بگوئیم چنانچه از دانشمندان امت محمد (عالم مؤمن) باشیم مشمول «علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل» شده میتوان در گهواره نیز همانند حضرت مسیح پیامبر بزرگ بنی اسرائیل الهام فجور و تقوا را نیز دانست فرق گذاشت و پشتوانه این سخن آیه شریفه «و من یتق الله یجعل له فرقاناً» است که در صورت تقوا کردن میتوان در بازشناخت بین فجور و تقوا نیرومند بود.

و چه اندازه بجاست یادآوری آیه شریفه «یا حسره علی العباد ما یأتیهم من رسول الا کانوا به یستهزؤن» که بندگان خدا همه فرستادگانش را مورد استهزاء قرار میدهند در صورتیکه همه و همه نوابغ را همگان احترام میدارند و این نیست جز این که همگان قبول دارند خودشان را بر فطرت با الهام ارتباطی هست و پیامبران نیز خودشان بهمین تناسب در سطح بسیار عالی عین الیقین به وحی ارتباط دارند

اما دیگران که باید برای تکامل خودشان الهام را به حد کمالی وحی برسانند متأسفانه چنین نیستند.

همانگونه که در برابر قوانین تثبیت شده که عادت کردیم انتظار بر وزش را از هر کس داشته باشیم دیدیم اگر آن چنان از کسی بروز کرده که میتوان نسبت حقارت به وی داد غالباً می خندیم و بهمین نحو نیز می گرییم همینگونه نیز نابغه میگوئیم: اگر حقارتی دست داد می خندیم - عظمتی از دست رفته مشاهده شد گریه مینمائیم. فوق العاده ای بروز کند که خنده داشته باشد نه گریه نه حقارتی را برساند نه عظمتی بلکه برای درک موقعیت خنده یا گریه قدرتی باشد شناسا، نبوغ است (وحی مشخص حقارت و عظمت کسی نیست بلکه جدا کننده و بشیر نذیر است) و بهمین دلیل اگر از کسیکه نابغه اش میدانیم کار تحقیر آمیزی سر زد بجای قهقهه زدن تعجب میکنیم زیرا تصور عظمت وی اجازه تحقیر و خندیدن بما نمی دهد و اینک اشک در عزای سالار شهیدان مأجور و اشک در خوف خدا بهترین اشکهاست بعلت درک عظمت انقلاب حسینی و ذات مقدس الهی تبارک و تعالی است.

تصادفات اوضاعی بوجود می آورد و نابغه از آن بهره برداری میکند اما پیامبر خودش اوضاع تشریحی هماهنگ با تکوین را ارائه میدهد.

نبوغ پدیده کاملاً طبیعی نیست و نمی توان آن را بطور قطع به اکتساب شخص حواله داد زیرا اکثر نوابغ معلوم است که در کودکی از آثار خدادادی بهره دارند و اگر هم نداشتند در بزرگی خودشان وانمود مینمایند که نفهمیدند چگونه این پیش آمد دست داد یعنی چگونه نابغه شدند و شکر گزارند که چنان شد و شکرشان از خودشان نیست که نبوغ را کسب کردند اما پیامبران این را مطمئن اند که نبوغشان در چه زمان و چه مکان و چگونه برگزار و وحی شد.

شاگردان آن ممکنست اظهار نظر کنند که استاد چه بهتر بود در رشته ... متخصص باشد و هرگز درباره این، چنین فکری داده نیست.

جهان دیگر در تمام شئون زندگی نابغه مداخله ای ندارد و برای پیامبر دارد.

آن تحدی نمیکند و این میکند.

آن بدون توجه به بالاترین علم روز در رشته ای

نبوغ می یابد و این معجزه اش را بالاتر از بالاترین علم روز می آورد.

آن استعداد مردم را منظور نمی دارد و کار میکند و این منظور میدارد.

این دربارهٔ دورترین نقاط جغرافیائی اظهار نظر میکند و آن نمی کند.

بمحض آنکه نامی از نواغ برده میشود متوجه مغزش میشویم و با شنیدن نام پیامبر به ارتباطش با یک سیستم الهی می اندیشیم.

آن با سابقه قانون وضع میکند و این همه چیز همراه دارد.

آن مطلق زندگی را بر هدف ترجیح میدهد و این هدف را بر همه چیز.

آن برای شهوت یا تمکن یا باقی ماندن نام یا خدمت بخلق میکوشد و این برای جلب رضایت خالق.

این با خدا ارتباطی دارد و مصدق پیامبر قبلی است و آن نیست.

قلمرو حکومت آن که حاکم علمی تنهاست با گذشت

زمان رو به کاهش می‌رود و قلمرو حکومت این که حاکم علمی تنها نیست با گذشت زمان افزایش می‌یابد.

آن ممکن است کارهای محیر العقول کند اما سابقه قبلی از کارش دارند و این بدون سابقه اعجاز می‌کند.

توجه آن به آفاق مقدم به مطلق انفس است و توجه این به داخل و باطن و ضمیر و روح.

هر چه بصلاح حقیقی انسانها می‌رسد مورد امضای این است ولی آن در انتظار کشف علت یا حکمت آن.

آن در خانه نشسته مدینه فاضله می‌سازد و این در متن اجتماع افتاده بسازمان بخشی می‌پردازد.

آن برای ارشاد جامعه ای که دست بگریبان بدیهاست نمی‌آید و این می‌آید.

طرح آنان متشتت و طرح اینان بر پایه توحید استوار و غیر متشتت است.

دین پیشاپیش این و همراه یا در عقب آن حرکت می‌کند.

(در جلد یازده ۸۶ فرق مبسوط تر آورده شده و اینک چند فرق دیگر اضافه گردید: سمعی - بصری بودن مطالب

نوابغ - بزبان قوم نبودن یا بودن مطالب نوابغ - هیچ نابغه ای نمیدانسته که چطور و از چه راهی باید نابغه شود یعنی نبوغ با ناخودآگاهی نزدیک و تفرقه بین آندو سبب از بین رفتن قدرت خلاقیت نابغه میشود ولی پیامبران دانسته اند از کجا پیامبر شده و چیزی آن ها را از پیامبری خلع نمی کند).

نقیصهٔ عضوی داشتن یا نداشتن نوابغ. برای شهوت یا باقی ماندن نام یا تمکن یا خدمت بخلق کار کردن غالب نوابغ و تنها برای جلب رضایت خالق کار کردن پیامبر.

نفوذ نوابغ در شاگردان نفوذ در متعلم است و پیامبران نفوذ در محبوب.

نوابغ اگر پیروان متعصب ساختند پیروان تسلیم اند نه قهرمان و فعال و از پیامبران هستند.

در کار نوابغ اگر دقت شود می بینیم گمان میکنند درباره عالم مطالبی را آموزش میدهند در صورتیکه واقعاً خود را شناسانده اند و پیامبر چنین نیست.

- اگر کسی برای خدمت بخلق و این که نفس عمل خوب است انجام وظیفه نماید چه فرقی با خدمت کردن

برای جلب رضای حق دارد؟

برای معتقدین بخدا مسئله حل شده است زیرا برای جلب رضای حق به اوامرش که به طور قطع مفید حال است توجه مینمایند در صورتیکه اگر عمل خوب را غیر دین بعنوان خوبی معرفی کرده باشد همانند علم دستخوش پیشرفت و تغییر است و اگر عملی بود که دین نیز آن را خوب معرفی کرده است باز از لحاظ روانشناسی اثر مفیدتر و جاودانی تر بر عامل و اجتماع بعلت اتصالی که با مبدء ازل ابدی حکیم مدبر دارد خواهد داشت اما برای غیر معتقدین و حتی بسیاری از کسانی که در اعتقادشان پابرجائی و استقامت ندارند کافی است گفته شود انجام عمل خیر بخاطر نفس عمل در زمان اراده با مخالفت دولت یا ... تعطیل میشود در صورتیکه اگر برای خدا باشد و بوسیله ای تعطیل شود عامل بکار خیر دیگری میپردازد و هرگز عمل خیرش تعطیل نمی گردد.

علاوه تر آن که، کار نیک برای آنکه نیک است به قصد رسیدن به هدف پیش می رود، اما کار نیک برای رضای خدا به قصد خدا پیش میرود و این تفاوت کلی است. مثلا کسیکه ساختمانی میکند که عام المنفعه باشد بخاطر این که کار خوبی



است هدفش ساختن است گر چه در این میان یکی از رنج و ستم ناراحتی بکشد اما کسیکه برای خدا میسازد سعی میکند نه کارگش ناراضی باشد نه معمارش، نه آجرپزش، نه عمله اش و نه ... و نه...

تظاهر بخوبی عامل مؤثر تبلیغاتی است زیرا بسیاری از کسانی که شرم حضور دارند در برابر متظاهرین بخوبی، حاضر به انجام سوء اعمالشان نبوده یا آن را بحداقل می‌رسانند.

هر کس می‌خواهد خود را از گمنامی بدر آورد و از منبع قدرت روحی اجتماعی بهره گیری نماید و در نتیجه غریزه خودنمایی یا شهوت پرستی یا جاه طلبی اش سیراب گردد راه بهره گیری تظاهر به انجام خیر و خوبیهاست شخص اقدام میکند و احساس موجودیت به او دست میدهد و بهمان تناسب ارضاء می‌گردد و اگر برای مقام یا شهوت باشد در همان محدودتی شکل می‌گیرد یعنی در حقیقت احساسات علوی (خیرخواهی) در اشکال تأمین خواسته های نفسانی محصور می‌گردد و این دریافت از قدرت روحی اجتماع چیزی جز دریافت عوامل جبران کننده نیست که عقده هائی

را بگشاید، گمنامی ها را برطرف سازد، سودجوئیها را اقناع کند اما در هر شکل باشد با اصل امتیازات روحی سازگاری ندارد اما اگر کار برای خدا باشد چون فقط بدنهایند که مزاحم یکدیگرند نه ارواح هیچگونه اعتراضی وارد نیست.

کار برای خدا تکلیفش معلوم است که سه علت دارد یا ترس از جهنم یا امید در بهشت یا این که خدا سزاوار است که بنده اش در ید مولايش باشد اما کار برای غیر خدا چه علت وجهتی دارد؟ فقط برای برطرف ساختن عقده ها و بخود کشاندن برداشت های تمایلاتی.

کار برای خدا، قبول رهبر کردن است و کار به میل خود کردن بدون رهبر و مرشد از درون خود کردن و از حالت اعتدال به درون یا برون گرائیدن.

کار برای خدا نباشد برای اشباع یک حس خود است (خودخواهی، شهوت و ...) چنانچه گاهی برای ارضای حس انتقام گیری آن گاه که در عصبانیت است کار خوبی را انجام میدهد.

کار برای خدا نباشد همینکه طرف دید مورد پسند

مردم نیست یا از طرف آن ها بدی دید تعطیل مینماید.

کار خوب برای خدا باشد بین خودش و خدایش از قوه بفعل در میآید و راه درست (الیه المصیر) (الیه راجعون) را طی مینماید اما کار برای غیر خدا باشد گیرندگان فراوان انرژیهای حاصله را گرفته به هدر میدهند و این یک معنی و «جاء الحق و زهق الباطل» می باشد و مگر پیامبران چه میکردند؟

- چرا در قرآن «خلق الموت و الحياه» آورده شده و در آیاتی چند مرگ را قبل از زندگی آورده است؟

قبل از حیات مرگ و بعد از آن نیز مرگ است یعنی حیات فاصله کوتاهی از تولد تا مرگ بیشتر نیست و مرگ قبل و بعد از آن و زیادتر دارد.

تا مرگ نباشد حیات نیست اما برعکس آن همه جا صادق نمی باشد و مرگ مقدم است.

این وحشت های زندگی است که وحشت های مرگ را از یاد میبرد و به هر حال در جهت اثبات، مرگ مقدم است.

مرگ واحد بزرگتری است چه بهقهقراء بر گردیم و چه پیش برویم/

دنیای غیر زنده بر جهان زنده محیط است و ابتدا عناصر مرده بهم می آمیزند و سپس حیات را بوجود می آورند.

### – چرا کافر نجس است

به نظر سطحی شگفت آور است که گفته شود دست یک آشغالی که با کثافات متعددی در تماس بوده و ظاهرش آلوده و کثیف شده و دل هم زن است پاک محسوب شود اما دست آن پرفسور نجس است با آن که چند نوبت با صابون شسته و با مواد ضد عفونی استریل! نموده و گرم مالیده و سعی کرده به اشیاء مختلف نخورد.

حساب پاک را از پاکیزه در اسلام باید جدا دانست: دست پرفسور پاکیزه است و دست آشغالی پاک و دست یک مؤمن پاک و پاکیزه.

آب پاک کننده است و چون برای اهل ایمان میخواهند دستور استعمالش را حتی در ضمائم عبادات بدهند (غسل، وضو و ...) میگویند مستحب است قدری از آب مضمضه

مغرضانه غیر مسلمین نتواند شکاف در اتحادشان بوجود آورد اسلام هر دو سر قضیه را محکم کاری کرده است: هم برای بقا و ثبات اتحادشان دستوراتی داده است و هم برای جلوگیری از فنا و شقاق که امکان ورودش از طرف دشمن است اوامری صادر نموده است.

در تمام کارهای واجب باید تظاهرات بوده باشد از نماز واجب - حج - روزه و ... تا مسلمین بیکدیگر بجوشند و تفرقه ای بینشان بوجود نیاید.

عالم را با نگاه تهدید آمیز مخاطب ساخته در صورتی که به میان اجتماع نیفتد و علم خود را نرساند به تازیانه لعنت حواله میدهد (ان الذین یکتبون ما انزلناه من البینات و الهدی ... سورۀ بقره) دست جاهل بینوا را گرفته اندک اندک به نزد عالم میبرد: ای جاهل اگر از محله عالم بگذری اجر داری، از کوچه اش عبور کنی اجر بیشتر، دیوار خانه اش بینی بیشتر، حیاط خانه اش زیادت و در مجلسش باشی آن قدر فرشتگان پاداش برایت بنویسند که نگهداریش از عهده تو بیرون است.

این دستور بظاهر کوچک که عالم را به میان جاهلان

سوق میدهد و جاهل را به خانه علم میبرد چیزی جز اتحاد هست؟ نه تنها اتحاد نیروهای اسلامی، اتحاد قلبها بلکه نوعی دستور در جهت گسترش علمی جامعه اسلامی است زیرا اموری را که جامعه میداند و فرد نمیداند یا فرد میداند و اجتماع از آن آگاهی ندارد بدینوسیله بیکدیگر می‌رسانند یعنی هم عالم بی نصیب است و هم عامی و این نوعی روح تجربی و آشنا ساختن هر کس به اطرافیان و اطراف خودش است بلکه این راه خوشبخت ساختن است زیرا وقتی خدای همه کتاب همه، قبله همه، نماز همه، حج همه، کلیه واجبات همه و حتی خشنودی علمی همه «ندای همه» باشد آن چنان اتحادی بین همگانست که علم را برای همه، اقتصاد را برای همه و پیروزی را برای همه میخواهند.

نبی گرامی آنقدر به روح تجربی علمی و اتحادی که از این طریق عاید میگردد توجه میفرمودند که تنها دعای دستور داده شده از خدا به ایشان بصورت «رب زدنی علماً» مسئلت میداشتند تا عمق بیشتری از دانائی و نادانی احساس شود نه برای عالم میتوان گفت نادانی بلکه تحیر؛ زیرا

کسیکه عالم شد جاهل نیست اما هر چه علمش بیشتر شود ناشناخته‌ها نیز که تنها میتوان در برابرش کلمهٔ تحیر را آورده زیادتر میشود و این دعا برای کسیکه عالمترین افراد بشر است جهت قدرشناسی مسلمین از علم و عالم است که هم نعمت را بشناسد و قد بدانند و هم سرپرستی نعمت «تحیر» را سعی کنند از جا بکنند و بدینوسیله اجزاء پایه‌های اتحادشان باسیمان علمی محکم بوده باشد.

اتحاد علمی، اتفاق سیاسی و اقتصادی و حتی عباداتی از مسلمین که بانواع و اقسام مورد علاقهٔ حفاظتی اسلام در آمده امکان شقاق و شکافش با در تماس مستقیم با دشمنان است یا غیر مستقیم، تماس غیر مستقیم با دشمن، خواندن کتب ضاله که محتوایی جز افکار و عقاید دشمنان در آن‌ها نیست بوده بلکه بیشتر بگویم که هر کس عقده‌هایش را بشکلی می‌گشاید با فتنه و فساد یا ... و دشمنان اسلام نیز اگر نویسنده باشند عقده‌های زهر آلود خود را از نوک خامه‌اشان در اوراق ریخته تحویل میدهند. و جای آن است گفته شود چرا خواندن کتاب ضاله حرام است و خواندنش بهمین دلیل حرام است که کفار نجسند! و کفار نجسند. بهمان دلیل که

خواندن کتب ضاله حرام است؛ آن جا همه مغزش با مسلمان روبرو است و این جا قسمتی از فرآورده های مغزش.

چه جالب است میگفت آن واعظ دانشمند: راهی خیابان شده اید برای خرید در پیاده رو سایه مختصری از طول دیوار مغازه را دیده بعلت گرمی هوا از آن سایه استفاده کرده دکان به دکان و حجره به حجره و خانه بخانه را پشت سر میگذارید اما ناگهان به در بزرگ رنگ شده ای میرسید که شکل جمجمه ای بر آن نقش شده و زیر آن با خط قرمز نوشته شده خطر - خطر - خطر مرگ صد هزار ولت برق، ناخودآگاه بی اختیار از آن در که بسته است و هیچ خطری جز علامت خطر ندارد فاصله میگیرید که این جا خطر است!

هنوز از آن حدود نگذشته جوانی را با لباس کار می بینید دوان دوان بطرف در آمد و باز کرد و با آچارش به میان دستگاه پرید و آچارش را به میان سیم و آهن انداخت، یا للعجب!

عجب ندارد این مهندس برق است میداند چه باید کردن علمش بر ساختمان آن همه دستگاه تفوق و تسلط دارد



و این شمائید که چون مهندس برق نیستید دستگاه بر شما تسلط دارد و اگر به آن نزدیک شوید زغالتان خواهد کرد.

افکار پلید و غیر توحیدی نیز چه بصورت فرد چه کتاب به شما نزدیک شود زغالتان خواهد کرد، آتشتان خواهد زد، عوضتان خواهد نمود مگر آن که چون مهندس برق که مسلط بود شما نیز مسلط باشید و بهمین جهت است که کتابی که از نویسنده اش عالمترید میتوانید هر چند ضاله و مضله باشد آن را بخوانید و در غیر این صورت چنانچه خواندنش را ضروری دیدید حق دارید آن را باتفاق عالمی مطالعه نمائید.

اما کافر چه در برابر عالمتر از خود باشد چه جاهلتر، در همه جا و همه وقت نجس است برعکس کتاب ضاله که برای عالمتر پاک بود یعنی حق مطالعه اش را داشت و برای دیگران نجس! و حرام.

روبرو شدن با کتب ضاله در یک بعد روبرو شدن با اشکالاتی چند خلاصه میشود اما نزدیک شدن بکفار روبرو شدن با ابعادی چند است که مستعمره اقتصادی، اجتماعی،

شاهراه تکامل و کمال کجاست؟ اصالت آزادی کدام و منشأ هستی ها، نیکی ها چیست؟

همه در توحید خالص است! بدین دلیل که خدا میخواهد دست انسانی را بگیرد و بالا ببرد تا به خلیفه اللهی برسد و مثل او گردد اما غیر موحد (مشرک) معبود خود را آن قدر پائین میکشد که در بت های گوشتی یا ممنوع فکر و دست خود جستجو میکند.

کافر از این جهت نجس است که فکرش نجس است، شناسائیش نجس است، فقط از تولد تا مرگ دید دارد و بس و این کوته نظری نجس است، وی از شکم و عورت و تکنیک خارج نشده است و زندانی ماندن در این محدودیت و حقارت نجس است، در اختیار یک نیروی لایزال علیم خبیر در آمدن و خط بطلان بر این تصور که نیروی دیگری در زندگی انسانی مؤثر است کمال آزادی است (لا اله الا الله) و غیر از این باشد محدود و محصور شدن و تمام آزادی را از دست دادن و این نجس است.

خود را همانند درخت و شجر فرض کردن و تامل بت علفهای خودرو تنزل دادن و این تصور را داشتن که همانند

آیا خون آن بچه دزدی که برای بدست آوردن وجهی میدزد و میکشد جز در آتش دوزخ پاک میشود مگر دستی که به طرف کودک برای دزدی دراز شده در نجاست فرو رفته است؟ و نجس نیست؟ و وای بر آن روزی که همه اعضاء نجس باشند و وای بدتر از همه که مرکز فرماندهی این خانواده و این اعضاء نجس باشد آن جا که اختیار دست، پا، چشم، گوش و همه و همه با اوست و آلودگیهای هر کدام و خیانت هر یک جز بفرمان وی صادر نشود و آن جا کجاست؟ مغز است! اگر مغز نجس شد همه قسمت های نابغه نجسند.

چگونه مغزی نجس است؟

مغز چنگیز، مغز اتیلا، مغز نرون، مغز ستمکار، مغز خونریز، مغز حق شناس، مغزی که در امانتها خیانت میکند یعنی مغز ظالمان نجس است مغزی که تراوشی جز افکار ستم کارانه ندارد.

چه ظلمی و ستمی بالاتر و بزرگتر از همه است؟

ظلمی که هستی ها را نابود کند، نیکی ها را به بدی مبدل سازد آزادی را از اجتماع سلب نماید، راه تکامل و کمال بشریت را مسدود سازد!

شاهراه تکامل و کامل کجاست؟ اصالت آزادی کدام و منشأ هستی ها، نیکی ها چیست؟

همه در توحید خالص است! بدین دلیل که خدا میخواهد دست انسانی را بگیرد و بالا ببرد تا به خلیفه اللهی برسد و مثل او گردد اما غیر موحد (مشرک) معبود خود را آن قدر پائین میکشد که در بت های گوشتی یا ممنوع فکر و دست خود جستجو میکند.

کافر از این جهت نجس است که فکرش نجس است، شناسائیش نجس است، فقط از تولد تا مرگ دید دارد و بس و این کوته نظری نجس است، وی از شکم و عورت و تکنیک خارج نشده است و زندانی ماندن در این محدودیت و حقارت نجس است، در اختیار یک نیروی لایزال علیم خبیر در آمدن و خط بطلان بر این تصور که نیروی دیگری در زندگی انسانی مؤثر است کمال آزادی است (لا اله الا الله) و غیر از این باشد محدود و محصور شدن و تمام آزادی را از دست دادن و این نجس است.

خود را همانند درخت و شجر فرض کردن و تامل بت علفهای خودرو تنزل دادن و این تصور را داشتن که همانند

گیاه با پژمردن و مردن پرونده ها بسته میشود نجس است.

کتب ضاله که خواندنش بر عالمتر از نویسندگانش آزاد است اما افراد ضاله مضله حتی برای پیامبر و امام و عالم و جاهل نجس بشمار میرود همین است که فکر نجس با در اختیار داشتن اعضائی چون چشم و گوش و دست و پا و ... در ابعاد مختلفه میتواند فسادها بر انگیزد شقاق و نفاقها بوجود آورند که غیر قابل جبران بوده و چه بسا کاری کنند که اثر سوء آن سالیانی بعد ظاهر شود و حال آنکه اشکال کتاب را میتوان هر چه زودتر پاسخ داد یا نوشت.

نتیجه آن که:

نزد اسلام هیچ عقیده ای ارزشش همانند توحید نیست و هر چه هست در توحید خلاصه میشود و همین است که ایدئولوژی توحید اسلام را جای دیگر نمی یافت و عملی پسندیده تر از همبستگی مسلمین با یکدیگر و اتحادشان به نظر اسلام وجود ندارد و کافر کسی است که بر آن عقیده نبوده و بر این همبستگی نیز موافقتی ندارد لذا تراوشات مغز چنین کسی که در راه عقیده، مخالف و در برابر جمع، دشمن شناخته میشود نجس بوده و هرگز نمیتوان انسان

نمائی را که باید حیوان متافیزیکی باشد و در مرحله حیوانی یا «بل هم اضل» متوقف است موجودی پاک به شمار آورد.

شکنجه چی فقط در دنیا یک چیز را تجلیل میکند آن هم عمق زخم هائی است که در بدن شخص اسیر شده در دست خویش بوجود آورده است (نظری مجلل! به عمق زخم)

در یک اجتماع فاسد کار بجائی میرسد که چون عاقلان مأمور پیدا کردن عیوب میگردند در احمقان خویبها را جستجو مینمایند (نظری واقع بینانه! به عمق اجتماع).

در یک فرهنگ متوقف، بسیاری از روشنفکر نماها دیده اشان را به اشکال و علامات و حروف کتابها دوخته میخواهند با تعویض خط ها مغزها را عوض نمایند و حال آن که با تعویض مغزها باید ارزش خط ها را عوض نمود و چیزی در فرهنگها برای جلو افتادن جز محتویات مغزها مطرح نیست و شگفت این است که بعضی از نظردهندگان همانهایند که در کتابهای ابتدائی، خودشان نوشته اند «عینک سواد نمی آورند» و هم اکنون کرسی اولیاء امور را اشغل کرده میخواهند «با تعویض عینک سواد بوجود آورند» (نظری

عالمانه! برای جهش های فرهنگی به عمق فرهنگ).

نگاه مجلل شکنجه چی نزد آن که شکنجه دیده، آن که مأموریت خود را عاقلانه انجام نداده و خود بر غیر واقعی بودن نظرش اطلاع وجدانی دارد، و آن فرهنگی که به اشتباه نظر غیرعالمانه که خود واقف شده است همه و همه یقین حاصل مینمایند که دیدشان نجس بوده است. در مورد گوش، دست و پا و ... نیز همینگونه است؛ چه رسد به مغز که فرماندهی همه با اوست و مجموع همه آن چه بنام ستم است در او بصورت شرک در آمده و بزبان قرآن کریم «ظلم عظیم» به حساب می‌رود (اذ قال لقمان لابنه و هو يعظه يا بني لا- تشرک بالله ان الشرک لظلم عظیم) و این مجموعه «ظلم عظیم» که جزئی از آن دیده های نجس، شنوائی های نجس، گفتار و کردار و رفتارهای نجس میباشد نزد حتی نجس ها نیز نجس به حساب است.

پیامبران و کسانی که اطاعت خدا را تبلیغ میکنند، نیکان و برگزیدگان که دشمن شهواتند، بشرط آن که تبلیغ به اطاعت خدا و نیکوکاری را پاک بدانیم آن چه در برابر تبلیغ و ترویج آنان است یعنی تراوشات فکری که راه آلودگیها

و شرارتها و مردم آزاریهها را نشان میدهد همه و همه نجس است.

چگونه است که فکر پیامبران و نیکوکاران را به جهت آن که جلب نفع و دفع شرر مینمایند پاک میدانیم اما تراوش مغزی که برای ذات مقدس باریتعالی، نسبت آفرینش بدیها را میدهد نجس به حساب نیاوریم؟!

تو بدون شك هدف گیری حرمه را نظری نجس میدانی و میگوئی طفل شیرخوار گناهی نداشت و اگر هم برای خوش آمد ابن زیاد هدفگیری ضروری بود انتخاب تیر سه شعبه و آن هم زهر آلود برای یک گلوی ظریف بسیار کوچک لازم نبود. لذا به نظر نجس و انتخاب نجس حرمه به یقین میباشی و قبول داری تراوش فکری این چنین مغز نجس است و در این صورت تراوش فکری مغزهای حرمه پرور چرا نجس نباشد؟

خلاصه: مجموع نجاسات (دست های نجس، پاهای نجس، چشمها و گوشها و ... نجس) یعنی سراپای نجس و سراپای نجس در فرمان هر گونه مغزی باشد آن مغز نجس است زیرا نتوانسته است فرماندهی پاک کند و اعضاء را



به پاکی دارد و از نجس بودن دور بدارد و مشرک پلیدترینی نجاسات است از این جهت که مغز بالتبع نجس نبوده بلکه در نجس بودن اصالت! دارد و تمام اعضاء به پیروی وی نجس بوده و اثری که بر محیط و اجتماع نیز می گذارد نجاست آلود خواهد بود.

ناگفته نماند: نجاست کفار مورد قبول اکثریت فقها بوده اما چند تنی از آنان (شاید در زمان غیبت کبری پنج نفر از مراجع) صاحبان کتاب را پاک یا مشروطاً پاک میدانستند ولی نجاست ذاتی برای آنها قائل نبودند. برخی استدلال به آیه (انما المشرکون نجس) را ضعیف دانسته و از جمله گویند: نجس با فتح جیم به معنای پلیدی درونی است نه نجاست ظاهری و این که کفار نمی توانند به مسجد بروند همانند حائض و جنب است که نمی توانند و هر کس از غیر مجتهدان باید به رساله های عملی مرجعش عمل نماید.

دوستان دیندارم که شاهد مسلمان شدن چندین نفر تاکنون بوده اند همه میگویند هیچ مسئله اسلامی باندازه نجس دانستن کفار سبب تماس آن ها با ما نبوده یعنی اگر به نظر ظاهر نجاست کفار سبب جدائی و ایجاد فاصله است

اما در حقیقت آن چه سبب اتصال است همین است و چون کافر می بیند کسی از مسلمانان از اشیاء تماس یافته های با او حاضر نیست بکار برد، بخورد، بپوشد و ... کشش خاصی پیدا خواهد کرد و در غیر این صورت یعنی اینکه نجس ندانستن آن ها سبب جلب نظرشان نمی شد، بععلل گوناگون و از جمله ضعف دستگاه تبلیغات اسلامی هرگز غیر مسلمان بیاد اسلام نمی افتاد.

برخی جنبه سیاسی آن را پیش کشیده گویند این که شاه اسماعیل صفوی دستور داد هر آجری از حیاط قصرش را که پای سفیر انگلستان به آن رسیده از جا کنده و بسوزانند درست بوده نه اجازه دادن شاه عباس به برادران شرلی و انزلی که بیایند و ...

بعضی نیز مسئله اقتصاد را مطرح میسازند. گاهی نیز مسائل دیگر اما به این دو مسئله که: کافر وارد مسجد نیاید بشود - تا رطوبت در بین نباشد نجاست سرایت نمی کند (توجه به بی اثر بودن دو چیز خشک بر روی یکدیگر در شیمی) اکتفا به نجس بودن درون کافر و او را همانند جنب انگاشتن که دست زدن به جنب حتی مرطوب باشد ناپاکی

نمی شود و به کافر میشود. و طرح مسائل سیاسی و اقتصادی که میتوان با هر کافری بیع و شرای مشروط داشت به نظر میرسد همان مسئله است استعمار مغزی در ملاقات با کفار که سرآمد همه مسائل است بیشتر مطرح باشد زیرا هر جا که زیر پای یک مسلمان مؤمن به تصرف زمین مخصوص سجده در آمد مسجد بوده و دخالت دادن رطوبت در مسئله انجام یک مسئله فیزیولوژی خاص ناشناخته ای است (و شاید همانند برق که در رطوبت ...)

### **چرا قرآن از منافقین به شدت انتقاد و سرزنش مینماید؟**

یک علتش شاید این باشد که خطر منافقان برای اسلام از کفار بیشتر بود زیرا در برابر کفار فعالیت و مبارزه توجیه میشود و در مقابل منافقان کف زدن و احسنت گفتن و فریب خوردن و اسلام را هدر دادن و به عنوان نمونه می بینیم هنوز بسیاری از مسلمانان برای برخی منافقان صدر اسلام کف میزنند و تا کی ادامه دارد؟ خدا داناست.

از لحاظ روانشناسی منافق را فردی دو شخصیتی

میشناسد که در قلمرو کسانیکه نارسائیهای مشروط مغزی دارند رده بندی میشود و چه انتخاب جالبی است زیرا منافق کسی را گویند که از نقبی و از دالانهای زیرزمینی عبور میکند که در دو طرف با دو محیط و دو جامعه و افراد ارتباط دارد وجود چنین کسان در زمان نبی گرامی سبب نزول آیات شد که از جمله «و اذا خلوا الى شياطينهم قالوا انا معكم انما نحن مستهزؤن» میباشد. و چه دالان زیرزمینی نجسی که پس از همنشینی مسلمانان و اطلاع بر اوضاعشان از آن بگذرند و از طرف دیگر چون به نزد دشمنان اسلام رسیدند بگویند ما برای مسخره کردن مسلمانان با آنان در تماس می باشیم.

آن ها که به تمام اطرافیان پیامبر رضی الله عنه میگویند چه جوابی دارند اگر پرسیده شوند:

مگر ممکن است اطراف رهبران عده ای فرصت طلب نباشند؟

آن همه آیات درباره منافقان نازل شد آیا برای مسلمانان بود یا کفار یا منافقان؟

آیا چه شد در زمان نبی گرامی و حضرت علی اختلافاتی

مشابه بود که در زمان دیگران از خلفا نبود و اینها چه کسانی بودند؟

آیا آنها که مسجد ضرار ساختند و بصراحت قرآن قصد پنهانی داشتند که به مسلمانان زیان برسانند منافق بشمار نمیروند؟

شان نزول بعضی آیات که به اشاره منافقان را نشان میدهد مثلاً «ان جاء کم فاسق نبأ...» چیست؟

سوره منافقان شان نزولش برای چه بود؟ نزدیک به چهل آیه در این باره چه؟

اباذر که تبعید شد و عثمان که تبعید کرد! معاویه که به علی جنگ کرد! خالد بن ولید که مالک را کشت تا همسرش را

بگیرد! و ... کدامین رضی الله عنه میباشند؟

و بقیه در کتاب «مظلومی گمشده در سقیفه».

### **حرمت خواندن کتب ضاله؟**

اسلامی که آن همه آزادی میدهد: «لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد ... فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه» دارد و

همه بندگان «عباد» را اجازه شنیدن هر

گفتاری می‌دهد و چه آزادی از این بیشتر؟ پس چرا مسلمانان را از خواندن کتب ضاله یا شنیدن سخنان گمراه کننده سخت بر حذر میدارد؟

کافیست گفته شود بندگان «عباد» را اجازه شنیدن هر قولی (با خواندن هر نوشته ای) می‌دهد که بتوانند حسن و نیکو را از قبیح و زشت باز شناسند - گمراه کننده را از غیر آن تشخیص دهند و بهمین جهت می‌گوئیم اسلام که می‌فرماید: چنانچه معلومات بالاتر از نویسنده کتب ضاله است بخوان و در غیر این صورت دوری کن و خواندن ممنوع. همین اسلام با شرطی حتی خواندن کتب ضاله را نیز آزاد میکند.

در عمل می بینیم کتابی را که در آن نوشته اند خدا چنین و چنان شکل دیده شد یا دین فلان طرز و گونه می‌باشد اگر کتاب را به کودک دبستانی بدهیم تا دانش آموز دبیرستانی دو نتیجه برداشت میشود: کودک چیزی می‌فهمد و دانش آموز چیزی دیگر، و بهمین قیاس و سنجش کتابهای بالاتر برای اشخاص بالاتر مفهومی دیگر دارد و چه بسا اگر عالمتر بهدایت برخیزد خواندن کتابش برای عالم نتیجه

بخش است ولی عالمتر کتاب عالم را نمی خواند و جاهل نیز نباید کتاب عالم گمراه کننده را بخواند مگر آن که با عالمتری در خواندن شرکت کند و بپرسد و این باز کمال آزادی است.

این که گفته اند اصول دین تحقیقی است و بقیه تقلیدی یعنی کسی که اصول را پذیرفت و خدا و پیامبرش را قبول کرد هر قولی را از آن ها بپذیرد برای این نیز هست که آدمی به رشته های تخصصی خود برسد و وجوب تحقیق در فروع دین یعنی همه برای همیشه بدنبال تحقیق دو بدن و اگر رخصت خواندن کتب ضاله داده بودند و همه مجاز بودند همه چیز بشنوند و بخوانند وجوب تحقیق در فروع دین نیز همه زندگی کلیه مسلمانان را فرا میگرفت.

جای آن است که به مناسبت آوردن «قد تبین الرشد من الغی» آورده شود که در قرآن دو کلمه «رشد بر وزن رسد» و «رشد بر وزن زهد» داریم که اولی رشد کمال آن چه متعلق به دنیا و آخرت است شامل میشود و دومی آن چه مربوط به دنیاست و رشد در آیه شریفه مورد بحث که در برابر غی و سرکشی قرار دارد یعنی اقتصاد خداپسند، اجتماع خدا

پسند، هوای خداپسند، نیت خداپسند، عقیده خداپسند و ... از دنیا و آخرت.

خلاصه آن که: پیرو نبی گرامی خاتم را مسمان گویند، و مسلمان کسی است که به تحقیق از آن حضرت پیروی میکند و چون اطاعت پیامبر واجب است خواندن آن چه رابطه بین مسلمانان و پیامبرش را مخدوش میسازد حرام است و آن چه در زمینه قلمداد شده (مخدوش کردن) نوشته شده باشد ضاله است و برای این که سلب آزادی در این مورد هم از مسمان نشده باشد اجازه داده شده کتب ضاله را در معیت کسی که عالمتر از نویسنده آن است بخواند و با شرحی که گذشت آیا مطالعه نجس مطالعه اجاجت آمیز جاهل نیست که کتب ضاله عالمتری را میخواند؟

### **اگر امام حسین بجای امام حسن بودند هرگز با معاویه آتش بس نمی دادند؟**

صلحی که نسبت به امام حسن داده میشود اهل کار و خبرگان میدانند آتش بس بوده است نه صلح و دلایل زیادی در این باره است از جمله این که قرارداد مورد تصویب



طرفین این که یزید و هیچکس دیگر بعد از معاویه ولیعهد نشود دیگر آن که معاویه نامه ای به امام نوشت که پانصد سوار به کمک فرستادم بروی با خوارج که علیه من (معاویه) قیام کرده اند بجنگی - حضرت نوشت: اگر قرار باشد که با کسی بجنگم باید با تو که معاویه ای بجنگم (جنگ با ام الفساد) پس این که میگویند امام با معاویه صلح کرد باید گفت آتش بس داد نه صلح و در حقیقت معاویه با قبول مفاد صلحنامه تن بذلت داد و علتش آن که محیطی فریبانه و آرام بوجود آورد تا فرصتی باشد برای مسموم ساختن حضرت.

اما اگر امام حسین بجای برادر بود جنگ میکرد بسیار حرف غلطی است و پس از شهادت امام ده سال تمام امامت امام سوم با معاویه معاصر بود و روش برادر را تصدیق و دنبال کرد تا آن که سیاست معاویه ای که به ظاهر نماز و قرآن بود و در باطن تخریب اسلام تمام شود و زمان یزید برسد که ظاهر و باطن علیه نماز و اسلام و قرآن بود.

## چرا حضرت رضا ولیعهدی را قبول فرمود؟

مأمون که خلیفه ای دانشمند و زیرک و در نتیجه «چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا» خطرناکتر و نقشه کش تر بود از این جهت پیشنهاد کرد حضرت رضا ولیعهدی او را بپذیرد تا:

۱- انقلابهایی که هر روز از گوشه و کنار بر پا میگردد با توجه به مقامی که حضرت رضا در قلوب مردم دارند خاموش شود.

۲- چون از زمان تشکیل سقیفه تا حضرت کاظم خانه نشینی، قتل، زهر دادن، زندان و ... از طرف خلفا نسبت به پدران حضرت اعمال شده و همیشه مظلوم واقع شده اند نتیجتاً در قلوب مردم جای گرفته و با ولیعهد شدن حضرت مردم خواهند دانست که علی و اولادش آبی نمی بینند و الا- شناگر خوبی هستند!! بعلاوه میتوان حضرت را با دانشمندان بزرگ روبرو ساخت و توجه علمی مردم را از حضرت بجانب دیگر منعطف ساخت و بجای قرآن افکار فلاسفه و دانشمندان را آورد!

۳- خانواده سهل و بسیاری از ایرانیان را که شیعه

حضرت بودند و سبب غلبه وی بر برادرش امین شده بودند راضی نماید.

پس از ورود هیئتی به مدینه که سرپرستی آنان را دو تن از سرهنگان کارآزموده داشتند و مأمور بودند ولایتعهدی را به حضرت بقبولانند اولین کاری که حضرت کرد در سراسر مسیر خود از مدینه تا مرو مرتب نشان میداد که حتی برای یک لحظه نیز امام و پیشوای مذهبی نمی تواند مأمور خلیفه ظلم و جور گردد و لذا می بینیم در خطرناکترین مأموریتی که مأمون مجبوراً به حضرت پیشنهاد کرد آن چنان این مطلب را باثبات رساند: من مأمور دولتی نیستم بلکه ولی خدایم که تاریخ بر حضرتش آفرین خواند.

سرهنگان مأمون به حضرت عرض کردند امیر المؤمنین مأمون میل دارد پس از خودش خلافت بهره شما باشد و لذا مقام ولایتعهدی را به شما واگذار خواهد کرد و برای انجام این منظور چه بهتر که به مرو برویم. حضرت از قبول آن معذرت خواست اما سرانجام به حضرتش رساندند که قبول این مطلب اجباری است و چون پذیرفت بلافاصله شروع به نشان دادن و اثبات دسیسه و حیلۀ سیاسی مأمون

نمود: در زیارت نامه حضرتش وارد است: سلام بر تو ای کسیکه اهل و عیالش را واداشت تا بر او بلند گریه کنند و علتش این بود که همسایه ها بفهمند و بدیگران برسانند که ولیعهد شدن حضرت سبب نوحه و زاری خویشاوندانش شده است و این را رمزی است که چون حضرت شهید شد فهمیدند این امام است که میدانست او را شهید خواهند کرد نه ولایتعهد. از آن جا به مکه رفت و آن چنان با کعبه وداع کرد که حضرت جواد فرزند خردسال حضرت فریادش بلند شد و مطلب را که مأمون در دسیسه بازی است با آن که بیش از پنج سال نداشت به مردم رساند و این عکس العمل مکمل اقدام پدر بزرگوار بود.

همه جا حضرتش را بجای آن که در شهرهای بزرگ فرود آورند در واحه ها استراحت دادند. تا مردم دانای شهرهای بزرگ از لحاظ علمی با حضرتش تماسی نداشته باشند و اجتماعاتی نیز تشکیل نشود و اگر کسی با حضرتش تماس گرفت مسئله تیممی پرسید یا خوابی که دیده تعبیرش را بخواهد چنانچه در قریه ی بصره که حضرت استراحت فرموده بود تنها سؤالی که از مقام ولایت شد این بود که یابن

رسول الله خوابی را که شب قبل دیده ام تعبیر کن: نبی گرامی به من هیجده دانه خرما دادند - فرمودند ۱۸ سال به عمرت باقی است و چنین شد و مردم با مرگ سائل بیش از پیش به امام و علم امامت ایمان آوردند و این پیشگوئیها و مغیبات در سراسر راه زیاد از حضرت صادر گردید و از جمله در اهواز که نیشکر خواست و همه گفتند فصل آن نیست و پیدا نمی شود و حضرتش خانه ای از بازرگانان را نشان داد و رفتند و آوردند.

تنها شهر بزرگی که در مسیر حضرت بود و مجبور شدند عبور نمایند نیشابور بود. شهری بزرگ مردمی با ایمان چه باید کرد؟ رسم بر این است که چون بخواهند قرآن خوانده نشود آنقدر جلدش را نقش و نگار و طلاکاری کنند که وقت به تماشای آن بگذرد و اینک نیز آنقدر راه اسلام را نقش و نگار کرده اند که عمری به تماشای آن ها سپری گردد و دستورات اسلام معطل بماند، بهر صورت حضرتش را در عماری بسیار زیبا نشانند تا مردم به احترامی که نسبت به امام شده متوجه شدند و از این که قرآن را خاتم کاری و مطلا کرده اند بر مذهبشان آفرین گویند اما پرده ای بسیار

گرانها نیز بر هودج افتاده و بدینوسیله رابطه امام با مردم قطع است.

مردم دسته دسته با استقبال رفتند جمعیت شعار داد، زن و مرد گریه کردند، فریادها به «یا بن رسول الله» بلند شد، قسمهایش دادند که با ایشان سخن بگویند، قضات و دانشمندان نزدیک شده فریاد کشیدند زاری کردند و بالاخره بوسیله مردم امام از چنگ سرهنگان بدر آمد.

امام پرده را بالا زد و فرمود: شنید از پدرم که ایشان شنیده از پدرش و ایشان از پدرش و ... و ایشان از علی بن ابیطالب و ایشان از رسول خدا و ایشان از جبرئیل که گفت پروردگار متعال فرموده است: «کلمه لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی» کلمه «لا اله الا الله» حصار من است که هر کس در حصارم وارد گردد از عذابم در امان است.

در این جا حضرت اضافه فرمود: و این ورود به حصن شرطی و شروطی دارد و شرط آن هم من هستم و مردم فهمیدند حضرت به دور انداختن و طرد همه خدایان جز «الله» اشاره فرموده و خود را شرط دانسته و بدینطریق میرساند که همه الاهان و همه خلفا مطرودند و حق با الله است و کسی که از

جانب الله میباشد و در نتیجه مقام خلافت حق مأمون نبوده، از ماست.

بالاخره امام به مأمون رسید و ولایت عهدی را به اجبار اما مشروط پذیرفت و شرطش آن که در نصب و عزل کسی دخالت نداشته باشد و مقامی که نتواند عزل و نصب کند فقط نامی بیش نیست و تاریخ متوجه علت قبول این چنین پیشنهاد که به اجبار بوده شده و بیشتر خواهد شد.

البته توجه به این نکته فرمودید که شرط موحد بودن هر فرد قبول ولایت حضرت بود اما شرط پذیرفتن ولایتعهدی عدم دخالت حضرت در امور مربوطه اش که خود نشان میدهد قبول ولایتعهدی فقط به ظاهر و اجبار بوده و حضرت از قبول این که مأمور دولتی باشد امتناع ورزیده است.

چون عید فطر رسید، مأمون پیغامی فرستاد که حضرتش به نماز برود تا مردم متوجه مأموریتی شوند که از طرف مأمون به ایشان پیشنهاد شده است، اما حضرت پذیرفت تا پس از چند مرتبه پیام به اجبار پذیرفت بشرط آن که همانند جدش نبی گرامی بر گزار نماید.

لباسهای سیاه و عمامه سیاه و آن چه سیاه بود بنهاد و همه را سفید پوشید و بدینطریق از رنگ سیاه که شعار انتخاب شده از طرف ابومسلم خراسانی برای عباسیان بود خود را دور داشت، برسم جدش پیامبر پاها را برهنه کرد و دامن لباسها را بالا زد و آن چنان کرد که هیچ نوع شکلی و رنگی و طریقی از عباسیان در آن پیدا نباشد و مردم بدانند حضرتش مأموریتی که شکل دولتی دارد انجام نمی دهد و آنچنان کرد که مأمون در نیمه راه پیغام داد تا برگردد و نماز عید را برگزار نماید.

مجلسی را مأمون ترتیب داد و علمای متخصص از هر رشته را در برابر حضرت به بحث وادار کرد و همه جا حضرت فائق آمد.

سرانجام که در هر قسمت شکست مأمون آشکار شد، ابتدا بر فضل بن سهل ذوالرباستین که نخست وزیرش بود و همه جا مأمون را برای آوردن حضرت به مرو واگذاری ولایتعهدی تشویق کرده بود، خشم گرفت.

فضل فرار کرد تا به عراق برود در حمام سرخس او را کشتند و حضرت از دعبل خزاعی شاعر که اشعار انقلابی اش



روشنگری میکرد، همه جا دعوت میکرد تا اشعار خود را بخواند و این اشعار در ضمن اشاره به ستم هائی را داشت که به حضرت علی و فرزندان او شده بود و از جمله به قبر حضرت کاظم پدر بزرگوارش که در بغداد است و حضرت دو بیت به آن افزوده و اشاره به قبر خودش که در طوس خواهد بود نمود و این اشعار مکمل ندبه و زاریهائی بود که دستور داد خویشاوندانش بر او بنمایند تا مردم بدانند حضرتش با آن که ولایتعهدی را پذیرفته بدست مأمون گشته میشود به آن مقام نخواهد رسید و پس از مأمون خلیفه نخواهد بود و حتی در اولین مرتبه که پیشنهاد شد حضرتش به مأمون فرمود: ای مأمون من قبل از تو شهید شده و در کنار قبر پدرت بخاک سپرده میشوم و خلاصه آن که امام در هر موقع مناسبی نشان داد که از ولایتعهدی فقط نام آنرا دارد آن هم به اجبار.

اما اگر ولایتعهدی را به اجبار نمی پذیرفت چند احتمال داده میشد:

۱- همانند پدر به زندان افتاده به شهادت رسند و کسی هم جرئت نفس کشیدن نداشته باشد و شیعیان نیز در قتل و شکنجه افتند.

۲- قیام کند و مردم وعده حمایت دهند اما یک عده حمایت کنند و کشته شوند.

۳- وعده حمایت دهند و همانند کوفیان که امام حسین را دعوت کردند و از دشمن حمایت کردند، باشند.

۴- وعده حمایت دهند و همه کشته شوند یا فاتح گردند که قسمت اخیر با احتمال بسیار ضعیف امکان داشت، اما در هر صورت کشتار بیرحمانه و زیاد صورت میگرفت و در نتیجه وجود چنگهای امین و مأمون و انقلابهای فراوان داخلی کشور اسلام رو به ضعف رود.

اما همانگونه که بارها تکرار کرده ام امام همیشه مکتب ساز است و هر چند به اجبار ولیعهدی را می پذیرد باید مسلمین را آگاه و عالم و مراعات وضع و حال دنیا و آخر نشان بنماید و و نتایج زیر از جمله برنامه های مکتبی است که حضرت پایه گذاری نمود:

الف - اثبات مقام ولایت و حق بودن آباء و اجداد خود و طرد و رد غاصبان و ستمکاران.

ب - اثبات علمی این نکته که دین از سیاست جدا نیست و اگر از یکدیگر جدا بودند حضرتش به اجبار

ولیعهدی را نیز نمی پذیرفت و حرامی را انجام نمی داد.

پ- بذری پاشی در کشوری چون ایران که تشیع در آن بالاخره رسمیت یابد.

ت - امام که در مقام ولایتعهدی است با مردم در تماس بوده مردم میتوانند حرکات و سکنات و روشهای اجتماعی را از امام یاد بگیرند و اخذ مراتب و مدارج علمی که حتمی چگونه بنشینند و راه بروند و بایستند و ... و در دین و زندگی و همه چیز چگونه باشند.

ث - شناخت شیعیان یکدیگر را و اطلاع از قدرت اجتماعی تشیع.

ج - ظاهر شدن علویان از مخفی گاههای همیشگی و پراکنده شد نشان در اطراف و رسیدن تشیع بهر نقطه.

چ - اعلام آمادگی حضرت برای همکاری در کارهای اسلامی بشرط آنکه هدف اسلامی باشد.

ح - اثبات این که نمیتوان با شخصی چون مأمون متظاهر و مزور همکاری و مأموریت داشت.

خ - خراب کردن مقاصد شوم و سیاست مزدورانه مأمون بشرحی که دادیم.

د - نشان دادن اینکه امام باید اعلم زمان باشد و در غیر این صورت کسیکه علم بیشتری دارد بر امام حق پیدا خواهد کرد، زیرا علم بیشتر سبب میشود عالمتر معلم گردد و آن که تعلیم گرفته شاگرد باشد و حق اسلامی معلم بر شاگرد مسلم است.

ذ - اثبات آن که اسلام حقیقی و آن چه را نبی گرامی آورده اند چگونه است.

ر - قیام ابومسلم در ایران و ابومسلمه در عراق بنام آل محمد و وحشت زدگی مردم بویژه شیعیان ایران که چگونه پس از آن همه رنج و جنگ عباسیان حکومت را بردند و قیامهای پی در پی مردم در این باره که شاید جبرانی بشود (معروفترین آن ها شریک بود که حتی چند شهر را فتح کرد و بازی های نظامی و سیاسی افشین و ...) چنان مردم را در تشخیص افراد گمراه و کلافه کرده بود که جز با آن چه حضرت رضا کردند حل و فصل نمیگردید.

### اسلام و خام خوری:

دندان برای چیست؟ جویدن - بزاق دهان برای چیست؟

برای ملایم و مساعد ساختن لقمه که بخوبی فرو رود و ... و بهمین قیاس و سنجش وجود روده ای در انسان که مانند روده گیاهخواران دراز نیست و همانند روده گوشتخواران کوتاه و حد فاصل آن دو بوده و نیز در درون روده گیاهخواران آنزیم هائیت برای حل و فصل گیاهان و در گوشتخواران آنزیم هائی مساعد ترتیب کار گوشت و فرآورده هایش و در روده انسان آنزیم هائیت برای پذیرش موادی که در رژیم مخلوط (گیاه و گوشت) می بینیم، خود معلوم میشود آدمی هم گوشتخوار باید بود هم علفخوار و چون خوردن گوشت خام یا ... خام درست نیست وانگهی اشاره قرآن به اینکه حضرت ابراهیم عجل حنید و گوشت بریان گوساله میل فرمود و مواردی مشابه دیگر ناچار آن که از لحاظ دینی بپذیریم اسلام یا رژیم کاملاً خام خوری مخالف بوده و از لحاظ علمی نیز میدانیم چندین کیلو گیاه میتواند اسیدهای آمینه موجود در گوشت یا ... را جبران نماید که خوردن گیاه زیاد نیز خود زیان آور میباشد.

خام خوری که بحث تغذیه ای روز شده و تنها سودی که داشته، خاموش کردن قوه در خواست و گوشت طلبی افرادی

چند بوده است، سبب اشکال و سؤال گردیده است که چرا: قرآن از بریان کردن گوشت گوساله بوسیلهٔ شیخ الانبیاء حضرت ابراهیم مطلبی ذکر فرموده است؟ چرا نامی از غذاهای پخته در قرآن است و غذاها را به دو دسته بزرگ «و ما عملت ایدینا. غذای طبیعی»، «و ما عملت ایدیهم. غذای تهیه شده از انسان» تقسیم کرده و از پختن و بلکه ضایع کردن اغذیه و گیاهان طبیعی بحث گردیده و این چیست که در جلد چهارم اولین دانشگاه از نبی گرامی نقل شده که توصیه ای دربارهٔ پختن غذاها دارند و لذا باید به اختصار پس از ذکر این معجزه قرآنی که فرموده است در تمام ابعاد همه چیز را جفت آفریده است (ماده ضد ماده - جاذبه دافعه - مثبت منفی - نر ماده و ...) و از جمله اش ویتامین هاست در برابر ویتامین ها که هر دو بطور طبیعی در مواد غذایی وجود دارند و جالب این که این آنتی ویتامین ها در برابر منابع ویتامینی بیشتر بافت میشوند مثلاً در گوشت خام ماهی آنتی ویتامین B<sub>۱</sub> (تیامیناز) در مرکبات، در پوست پرتقال آنتی ویتامین A و... که تقریباً همه و همه آن ها که حرارت لازم دارند در اثر حرارت بی اثر میشوند (بجز چند مورد کوچک و استثنائی) مثلاً

انتی ویتامین H در تخم مرغ (آویدین) در اثر حرارت اویدین را دناتورده میکند یعنی آنتی ویتامین را بی اثر میکند و ویتامین ها برای بدن مفید میماند و یادتان باشد در جلد دهم گفته شد که باید تخم مرغ را آن قدر جوشانند که بسیار سخت شود مخصوصاً برای کودکان که هاضمه ای ظریف دارند این قسمت باید کاملاً رعایت گردد.

انتی ویتامین C - انتی ویتامین ها B۱ - انتی ویتامین B۶ و ... نیز در اثر حرارت خاصیت خود را از دست میدهند و متدی که امروز برای خشک کردن سبزیجات در شیوه های پیشرفته مرسوم است یعنی حرارت دادن سبزی در بخار آب ۱۲۰ درجه به مدت چند ثانیه و سپس خشک کردن آن به خاطر بی اثر کردن انزیم های موجود در سبزی است تا فاعل و انفعالات اتولیتیک که خودشان در خود همدیگر را خراب مینمایند ادامه نیاید.

علاوه بر این در برخی مواد غذایی از جمله شیر، آغوز، سفیده تخم مرغ، دانه سویای خام، انواع حبوبات خام، انواع غلات خام، فاکتورهای نسبتاً فعالی با خاصیت انتی تریپسین وجود دارد که جالب این که این فاکتورها

عموماً در ناحیه تجمع پروتئین‌ها در دانه‌ها و مواد غذایی مورد بحث وجود دارند، و وجود همین فاکتورها از تجزیه پروتئین و فساد ماده غذایی توسط عوامل میکروبیولوژیک جلوگیری مینماید یعنی در واقع این فاکتوری که از نظر تغذیه باید آن را جزو عوامل مضر شناخت عامل حفاظتی برای خود ماده غذایی است و در هر حال تمام این فاکتورهای انتی‌تریپسین در اثر حرارت خاصیت خود را از دست میدهند یعنی عوامل زیان‌آور دفع میشوند.

علاوه بر آنچه گفته شد در مواد غذایی بعضی ترکیبات سمی نیز وجود دارند که در اثر حرارت از بین میروند نظیر گلوکزیدهای سیانوژنتیک موجود در لوبیای معمولی (فازولوناتین)، ماش، باقلا (ویسین، ویسیانس و ...) و ... که در اثر طبخ از بین میروند.

فاکتور ایجادکننده همواگلوتیناسیون که در سویای خام است در اثر حرارت از بین می‌رود.

هضم آسان میشود، جدار سلولهای سخت برای هضم در اثر پخته شدن میشکند و ... و دهها فعل و انفعال مفید در مواد غذایی بخاطر پختن آن چنان بوجود می‌آید که سرانجام



بجائی میرسیم کہ قرآن و محمد و علی و اولادش رسیدہ و بر سفرہ ای می نشستند کہ گوشت پختہ بود اما دست دراز نمی کردند تا سبزی خوردن ہم آورده شود و بدینوسیله عملاً نشان دهند کہ انسان رژیم مخلوط باید انتخاب کند نہ خام خوری یا گیاه خوری یا گوشتخوری یا ... (۱)

ناگفته نماند شرحی درباره رژیمهای موجود در دنیا و رژیم اسلام پسند در جلد چهارم و ... داده شده و مطالب غذائی فراوان کہ در جلدهای سوم الی یازدهم هست برای علاقمندان کافی بہ نظر میرسد.

### چرا قرآن بتدریج نازل گردید؟

قرآن بتدریج نازل گردید در مدت ۲۳ سال. اما کتابهای آسمانی دیگر در یک نوبت فرستاده شد و این سؤال کہ چرا قرآن بہ تدریج نازل گردید از این جهت پیش میآید کہ الواح مربوط بہ کتابهای دیگر را پیامبران در اختیار داشته نزد پیروان آوردند و نبی گرامی اسلام خود در نزد

---

۱- بزودی کتاب توسط دانشمند محترم آقای محمد مهدی اصفهانی در این باره منتشر خواهد شد.

پیروان اخذ وحی مینمودند و چرا؟

۱- مردم به تدریج مسلمان میشدند و در این صورت نوعی کسب فیض برای گروندگان به حساب بود که زمان و مکان هر کدام را بزرگ فرشته الهی با وحی و کلام الهی جلال و جبروتی ببخشد و این که گفته شد نبی گرامی اسلام نزد پیروان خود اخذ وحی مینمودند ورود پیروان به دین خدا ۲۳ سال بود و نزول وحی نیز همین.

۲- تدریجی بودن نزول آیات، کتاب خدا را از حالت بصری به سمعی بصری کشاند، و این با اولین دانشگاه دین، سازگار بود و آن (نزول الواح) با مراحل قبل از دانشگاه؛ و چه بسا اگر قرآن یکجا نازل میشد این چنین بر قلوب اثر نمود اثر نمی نمود.

۳- در مقام مقایسه کافیت گفته شود: اگر باب رحم وحی تا پایان جهان باز بود و برای ما مردم عصر حاضر نیز گاه بگاه مژده آمدن جبرئیل را میدادند در روحیه مان چه اثری میگذاشت پس تقویت روحی جالبی برای پایه گزاران اسلام همین بود که به عملکرد درآمد و یک علت این که معجزه پیامبر آخر کتابش شد همین بود که مژده آمدن

جبرئیل گاه بگاه نباشد بلکه پیوسته آن چه آورده شده به وسیله افراد قرائت و همه قارئان جانشینی جبرئیل کنند.

۴- نبی گرامی که خود با مشکلات فراوانی روبرو بودند تجدید ارتباطشان، همه حل مشکلاتشان بود، هم مایه سرور و امیدشان.

۵- جنبه آموزشی اسلام را همانند کلاسها که باید تدریجی رو به ارتقاء باشد و در نتیجه نزول برنامه های آموزشی نیز باید تدریجی باشد.

۶- تدریجی نازل شدن آیات راهی برای بهتر حفظ کردن قرآن بوده که حافظانی برای آیندگان معلمی کنند.

۷- اسلام در آغاز با مشرکان مکه روبرو بود و آیات مربوط به مبارزه با شرک و بت پرستی و دعوت به توحید داشت بعد که جهاد شروع گردید مطالب دستوراتی مرتبط به جهاد لازم داشت و به مناسبت های گوناگون که تدریجی با آن روبرو میشدند لازم بود آیات تدریجی نازل گردد.

۸- تطهیر تدریجی وحدت برادرانه «انما المؤمنون اخوه» از لوث پیدایش تدریجی منافقان ضروری بود.

۹- نزول ناگهانی همه قرآن ورود منافقان را در

توجیه و تفسیر آن که بناچار تدریجی صورت می‌گرفت آسان می‌ساخت و بتدریج نازل شدن یعنی فرصت داشتن.

۱۰- نزول ناگهانی همه قرآن در زمانی که رحلت نبی گرامی نزدیک بود توجیه و تفسیر قرآن را بهمان سرنوشتی دچار می‌ساخت که مسئله ولایت و وصایت به آن مبتلا شد و نزول ناگهانی همه قرآن مدت‌ها قبل از رحلت یعنی بسته بودن کانون وحی مدتی قبل از نزول و پس از نزول بر پیامبری که معجزه اش کتابش می‌باشد!

۱۱- تدریجی نازل شدن قرآن بر اعتبار قرآن می‌افزاید زیرا در حال شکست و فتح و مسرت و اندوه مسلمین روش خاص و یکنواخت آیات جنبه اعجاز به آن می‌دهد و برای بشر امکان ندارد اوضاع و احوال روحی اش در نظرات و نوشته هایش بلا اثر بماند و این که قرآن تأثیرپذیر نبوده است نشان می‌دهد از خداست.

۱۲- مردم تازه مسلمان که به تدریج وارد دین خدا می‌شدند پرسشهایی داشتند که فقط خدا به پاسخ دادن آن‌ها عالم بود و لذا نزول آیات تدریجاً صورت می‌گرفت.

۱۳- زندگی نبی گرامی انقلاب آفرین بود و اگر

قرآن ناگهان نازل میشد چنین سازگاری را نداشت.

۱۴- نبی گرامی باید هم بشارت بدهند و هم بترسانند و این دو در آیات الهی وارد باشد یعنی از طرف خدا باشد اثر بیشتری دارد.

ناگفته نماند «انا انزلناه فی ليله القدر» و اشاره به نزول قرآن در شب قدر شاید این معنی را میرساند:

تنزیل (که سوره ای بهمین نام داریم) نازل شدن است (کما آن که قرآن ۲۳ سال نازل شد) و نزول ناگهانی و یک دفعه است مانند نزول باران و همه قرآن نیز یکمرتبه در شب قدر نازل شده است.

### **چرا کشاورزان مذهبی تر از کارگرانند؟**

راننده ساعت ۷ فرمان اتوبوس را در بغل کشیده پائی بر پدال، عده ای را در پشت سر اختیار حرکات واپست های خود می بیند و پس از چند ساعت که به مقصد میرسد وجهی قابل به او دستمزد رسیده و زندگیش بخوبی اداره شده است. این راننده در کار بشر و صناعتش متحیر و متعجب است که چگونه همه چیز زندگیش را با فکر خودسر انجام داده است.

کارگران شاهد ورود بارکش های چندی هستند که می آیند و در پشت کارگاه محصول خود را میریزند، دستی مصنوعی مرتب آن را بدرون میبرد، پنبه را از جلدش جدا ساخته تحویل دستگاه بعدی میدهد در آن جا حلاجی شده بعد ریسمان، پارچه و آخر سر اطو کشیده خارج میشود.

کارگر همه روزه آمده و رزق و روزی خود را از محصول فکر و صنعت دست بشر تصور کرده است.

کشاورز بذری پاشیده و آبی داده و اینک بوته های نازکی که با اشاره دست له و لورده میشود مشغول سر در آوردن از زمین بوده اما همان ساقه نازک بی رمق را می بیند کلوخی را بلند کرده و بطرفی می اندازد، سپس ساقه ها و برگها و گلها برآورده و بالاخره هر دانه ای هفتاد تخم شده و رزق و روزی کشاورز همه از غیب رسیده است و این همه جنبه معنوی دارد و برعکس آن چه کارگر همه رو به صنعت سازندگان صنایع است، کشاورز توجه به کارهای خدائی دارد، لاجرم در مجموع، کشاورزان مذهبی تر از کارگرانند، و اگر کارگری را میسازند، آن چنان در مذهب قوی میشود که سخت

استوار خواهد بود و بهمین منوال افکار ضد مذهبی برخی جوانان توجیه میشود که بیشتر از یک کارگر که به صنعت مینگرد به خود مینگرند، به انسانی جوان که غرق در شعبه ای از غرور و قدرت است، به انسانی که همیشه داد میزند باید دیگران اصلاح شوند، تا مزاحم وی نباشند، کم نفروشد که بوی کم نرسد، چشم چرانی نکنند که به ناموس وی تجاوز نگردد، اما چون نوبت به خودش میرسد که چه باید کرد تصور میکند بديها ناشناخته مانده و زشتیها را کسی نمیداند چیست و آن چه را وی تشخیص داده صحیح است و لا غیر، و این بنده تشخیص خود بدون سبب میشود از بندگی خدا و تشخیص های خدا دور بمانند و راهنمایی نشوند و نسبت به مذهب بدین شوند.

محیط کشاورز برای بیدار کردن فطرت پرستشی وی مساعد بوده و محیط کار کارگر با حتی اندکی تفکر نمی تواند دید قابل توجهی را جهت او در کلیه ابعاد بوجود آورد، بویژه که دید مذهبی وی را اغلب تا حد مغز صاحبان صنایع پیش میبرد و محیط جوانان که وابستگی کلی با طرز آمیزش و پرورششان دارد و روزنامه ها و مجلات و رادیو تلویزیونها

نقش مهمی را در این قسمت ایفا مینمایند، و قدرت این که جوانان بنده خدا باشند یابنده تشخیص خود در دست قدرت تبلیغان است.

ناگفته نماند، محیطی که فواصل افراد در آن کمتر است همانند کارگاهها، همینکه یکی ناراضی بود و شروع کرد عامل محرکی برای بقیه خواهد بود که بین کشاورزان بعلت فاصله زیاد امکان کمتر دارد و لذا اگر راننده ای یا کارگری مسلمان واقعی شد اثری بسیار میتواند داشته باشد.

خلاصه آن که روستائی همه عمر را در تماس با صور گوناگون طبیعت و آثار لطف و صنعت آن که با زیبایی روح انسانی سازگار است گذرانده و دور از ناهنجاریهای مادی و زندگی محدود و مصنوعی شهرنشینی زندگی کرده و در نتیجه عقده هائی که بر روح یک کارگر گر اند گره محدودش ساخته در او بوجود نیامده است، عقده هائی ناشی از محیط خشک و غیر قابل انعطاف؛ و لذا روستائی همیشه از صفای طبیعت گرفته و پس داده است و کارگر در زیر بار فشارهای ناشی از ناسازگاریهای محیط در صورت شناخت ابتلائات و آن چه را که حافظ فطرت انسانی اوست خلاصی یافته و بیش از



یک روستا میتواند از طبیعت بگیرد و بدهد و صفای جان پیدا کند زیرا کسیکه از زیر فشار سخت یا بیماری خطرناک خلاص شد بهتر و بیشتر احساس وجود کرده و درک لذت حیات مینماید و در غیر این صورت برای بازگشائی عقده ها کارگر را به اعتصابات و انقلابات میکشانند.

خلاصه تر آن که:

بشر از معجزه بیشتر از خدا سراغ میگیرد و هر چه توجهش به معجزه بشری (نه خدا) بیشتر بود از خدا کنارتر می رود (البته خود پیامبر باید باذن خدا معجزه کند تا راه بر مدعیان کاذب بسته شود) تا آن جا که اگر مرتب توجهش به اعجاز بشری (با تشخیصی که عقل ناقص و ظاهری خودش داده است و نام معجزه را به آن میدهد) جلب شد با خدا کمتر رابطه خواهد داشت.

### **برای تحصیل علم شرطی هست؟**

مکان دخالتی ندارد «اطلبوا العلم و لو بالصین» زمان نیز «اطلبوا العلم من المهد الی اللحد» جنس نیز «طلب العلم فریضه علی کل مسلم و مسلمه» و با صغری کبری کردن آیات

(۵۵ الذاریات) و (۱۲ الطلاق) که اولی غایت آفرین انس و جن را عبادت و دومی علم میدانند و با توجه باینکه غایت قسمتی از آفرینش (انس و جن) عبادت و همه آفرینش (آسمان و زمین) علم است و هر کل بر جزء فضیلت دارد، علم از عبادت افضل است (همانکه نبی گرامی فرمودند) ۲/۲۹۵ و هر چند دین و دانش جدا از یکدیگر همانگونه که حضرت علی فرمود آتش افروز ندا ما بازهم بود آن ها بهتر از نبودشان است و چه خوش فرمود آیت الله العظمی مرحوم حاج شیخ مرتضی انصاری بزرگ قدس سره: آن چه برای خدا باشد نیکوست و برای خدا هم نباشد نیکوست دانش است و آن چه برای خدا باشد نیکوست و برای خدا نباشد بد است عبادات است.

### آیا دین از سیاست جداست؟

آنزمان و آن جا که نماز جمعه را واجب میدانند دو خطبه را که خطیب میخواند همه برای روشن کردن اوضاع سیاسی کشور و جهان است وانگهی فروع دین همه با سیاست سرو کار دارد، از امر به معروف و نهی از منکر و

حج و جهاد و ... و اقتصاد (زکات و خمس و جزیه و ...) و قضاوت و فرمانداری هم که نبی گرامی اسلام به اطراف میفرستادند، دین از سیاست جداست یعنی برای مساجد باید افراد دور از سیاست را انتخاب کرد و برای سیاست بی دینان را؟

آیا اگر سیاست بخواهد دین را از بین ببرد نباید اقدامی کرد که دین از سیاست جداست؟ سیاست منزل داری، مدیریت، درک حقیقت و ... درست اما سیاست بهتر اداره کردن مردم که فقط از راه دین مییابد نادرست؟

سیاست از دین جداست یعنی مردم باید یکی را داشته باشند یا هر دو یا هیچکدام را و چگونه میشود؟ کدام مؤسس دینی (پیامبری) یا سیاست سرو کار نداشت؟ این که در مدارس تعلیمات مدنی و تعلیمات دینی هر دو جزو برنامه است آیا چه؟ کار مردم به مردم واگذار شود آیا با بدبین مردم بی دینان کارگزار باشند یا بی سیاستان؟ و آیا شرط انتخاب و کلا این است که دین نداشته باشند یا سیاست یا هیچکدام یا هر دو؟

دین یا سیاست همانند رنگرزی و زرگری و ... نیست که یکی تخصص داشته باشد دیگری نداشته باشد و کسیکه

بخواهد تخصص در امر به معروف یا نهی از منکر بکسی بدهد همانند کسی است که بگوید هر مردی متخصص زن داری است باید داماد شود!

در قوانین اساسی نیز شرط انتخاب مقامات سیاسی را با دین ارتباط داده و نظارت دین را بر قوانین صحه گذارده و ... ۲/۳۰۶ (بعلاوه رؤساء کشورهای اسلامی همه و همه این معنی را یعنی ارتباط دین و سیاست را قبول دارند و لذا در اجتماعات اسلامی شرکت میکنند و نیز خودشان در تشکیل مجالس سرور و عزای مذهبی دخالت مینمایند، در نماز مسجدها، در تشریفات دینی، مکان های مقدسه حاضر میشوند و چه بسا کتابها نوشته و در آن اعتراف به اعتقادات مذهبی مینمایند).

شرکت حضرت رضا در قبول ولایتعهدی گر چه مشروط بود خود بهترین دلیل جدا نبودن دین از سیاست است زیرا اگر دین از سیاست واردند و دین از سیاست جدا بود محال بود امام حتی حاضر به پذیرفتن نام ولایتعهدی گردد.

کشورهای اسلامی را که دارند یک حزبنده، یعنی همه مسلمانها در یک سیاست واردند و دین از سیاست جدا

نیست و اگر بیش از یک حزب هم داشته باشند هرگز نمیگویند دینداران و بی دینان جدا باشند یا مسلمانان حزبی باشند و کلیمیان و مسیحیان نباشند بلکه تقسیم مردم بر حسب دینی که دارند به دین رسمی و اقلیت ها تقسیم میشوند نه به احزاب سیاسی...

### چرا اسلام بردگی را لغو نکرد؟

ثلث سرمایه مردم عصر جاهلیت شتر و اسباب کاروان و ثلث برده و ثلث چیزهای دیگر بود، و دعوت به توحید همراه با دعوت مردم به ترک ثلث سرمایه اشن بردگان با توجه به این که ارزش معنویات در برابر مادیات به نظر اسلام قابل مقایسه نبود کار درستی به نظر نمی رسید (یعنی اگر کسی بخواهد عقیده مردم را اصلاح کند عاقلانه نیست که همزمان با دعوت به تغییر عقیده برای از بین بردن تمکن و ثروتشان نیز حرفی بزند).

خوب بود اندک اندک بردگی را لغو کند و چنین کاری کرد: فرمول کلی را چنین قرار داد که فقط برده همان اسیر جنگی است نه غیر آن و تازه اسیر جنگی را نیز

اجازه نداد جز بنام برادر یا خواهر صدا کنند و غذائی جز غذای خود بدهند و لباسی جز لباس خود بپوشانند و حتی برده حق داشت علاوه بر آنچه جهت مالک کار میکنند (ساعت کار اسلامی روزانه تعیین شده بود) حق دارد اضافه کار کند و خود وجه اضافی آنرا بگیرد و چون بقیمت خود که به مالک فروخته شده بود دست یافت مبلغ را بپردازد و آزاد شود، و کفاره بسیاری گناهان را بنده آزاد کردن و بهترین ثواب را بنده آزاد کردن و وضع قوانین دیگر که اگر رعایت شود برده در یک زمان محدود فقط شامل اسیران جنگی خواهد بود و اگر جز این شده یا میشود مربوط به مسلمین است نه اسلام ۱۱/۳۱۴.

### **آیا بشر ترسید و در نتیجه مذهب بوجود آمد؟**

بدون شک مذهب بوجود آمد و بشر ترسید و اگر بشر ترسید و مذهب بوجود آمد بایستی با پیشرفت علم و برداشت ترس از بشریت اتکاء به مذهب هم از بین برود، در صورتی که قضیه برعکس است از این قرار جهل و ترس سبب پیدایش مذهب نشد بلکه اگر بشر اولیه مذهبی داشت

نمودی از فطرتی بود که در او بودیعه نهاده شده است و اگر با پیشرفت علم مذهبی دارد خلاف آنچه گویند میاشد و این جاست که بعظمت اسلام واقف میشویم که بی نهایت به علم اهمیت میدهد و اگر چیزی نداشت مردم را دانشمند نمی خواست تا در اثر دانش قدرش و ارزشش را بدانند.

بشر اگر ترسید و به درخت و حیوان و بت پناه آورد از این جهت بود که ترسید با این همه سر و صدا آیا کار تمام است؟ و انسان یعنی همین که چهار صباحی بیاید و رنجی بکشد و برود بلکه ضمیر باطنش او را به چیزی پیوند میدهد که بزبان حال باو بفهماند با مرگ پرونده پایان نمی پذیرد و این جاست که به بدی شرک واقف میشویم زیرا انسان همینکه خواست بفهمد زندگی چیست نباید با مخلوق و محدود اتصال یابد بلکه باید با بینهایت و خالق پیوند و تقرب جوید نه در آغاز ترس و جهل با مذهب بودند، نه با برداشت ترس و برداشت جهل مذهب همراه است بلکه دین و دانش بدون یکدیگر معنی ندارد و منطق قرآن چقدر جلو و جالب است که میفرماید: انسان در موقع ترس میگوید خدا و آن ها که در حقیقت خدا گفته اند پس

از برداشت عامل ترس هم باز میگویند خدا و آن‌ها که فطرت بیدار شده‌ای ندارند فقط موقع ترس میگویند خدا (همانند انسانهای اولیه که موقع ترس پناه به درخت یا بت یا ... میبردند).

این قرآن کریم است که میفرماید بشر همینکه ترسید میگوید خدا یعنی بشر تا در نعمت امنیت و سلامتی است یادش نیست که از کجاست و در چیست و به کجا می‌رود، اما همینکه سلب امنیت و سلامتی شد بیدار میشود که نوع کوچکش بعنوان مثال: یادمان نیست دندان داریم همینکه درد گرفت فریاد که دندان داریم. یادی از قلب یا چشم یا ... نمیکنیم اما همینکه آزرده شد بیادشان می‌افتیم. بزرگترین گوهر گرانبها (فطرت بر پرستش) را داریم اما همینکه سلامتی بهم خورد و ترسیدیم متوجه میشویم آن چیز را داریم؛ آن جا بدنبال پزشکی مهربان و این جا متوجه نجات دهنده‌ای مهربان و با این مقدمه میتوان فهمید که ترس وسیله توجه به بیدار شدن فطرت است و در جستجوی آن که باید او را پرستش کرد.

مسئله دیگر که این جا معلوم می‌گردد اینکه شاید



علت آن که پروردگار مقدم بر هر کار و شروع هر امری را با نامهای رحمان و رحیم خود خواسته همین باشد که بشر اولیه نیز از همین مجرا شروع کرد و ترسید و احتیاج به خدای رحمان و رحیم را قبل از همه احساس کرد و در ارسال رسل هم می بینیم هر چه شناخت فطرت علمی تر گردد جنبه قهار و جبار بودن پروردگار نزد مردم به رحمان و رحیمی مبدل میشود و خدای معرفی شده قبل از بنی اسرائیل قهارتر از خدای بنی اسرائیل و خدای بنی اسرائیل قهارتر از خدای اسلام تصور شده است، در صورتیکه همه جا «بسم الله الرحمن الرحيم» مسلط و «سبقت رحمت غضبه» مسلم و خدای همه پیامبران بیک نحو در یک سیستم توحیدی خالص معرفی شده است و «نحن على ذلك من الشاهدين و الشاكرين و الحمد لله رب العالمين».

بزبان دیگر: ناسازگاری یا در انفس است (بیماریها و ...) یا در آفاق (ناراحتی های اجتماعی) که احساس میشود چیز دیگری هستیم و زمان بهم خوردن نظم در پی ناظم هستیم یعنی تا نظم هست و دندان و چشم سالم است دست بوسی ناظم را لازم نمی بینیم.

فرزانگی (عقل) و آشفتگی (ترس بر فطرت) هر دو به راه خدا می‌رود، آن از راه عشق و نیازمندی و این از ترس و آشفتگی، خلاصه کنم نیازمندی‌های بشر خارج از پنج قسمت نیست:

حیات و فرار از مرگ - دفع زیان و جلب سود - عدل که اگر در این جهان نشد جائی برای جبران‌ش باشد - عصیان که اگر از غفلت پیش آمد این جا باب توبه باز شد و آن جا شفاعت - ترس و عشق در برابر یک مهربان و یک معشوق.

آیا زلزله و طوفان و ... را که گاهی بود و گاهی نبود میتوان گفت انسانها را به بت و یا خدایان سوق داد؟ پس آن جا که زلزله خیز یا طوفان زا نبود چرا آثار پرستش در آن جا هست و چرا انسانها بخود زلزله و طوفان که موجودیت قهری داشتند پناه نبرد؟ و آیا انسانی که می فهمید در برابر قهر طبیعت باید پناهی بجوید نمی فهمید که اگر سنگی را خودش بتراشد و بتی که بسازد نمی توان زلزله و طوفان را مانع شود بعلاوه انسانی که میترسد و فرار از آن را وسیله تمسک به غیر عامل ترس تشخیص میدهد چرا فهمش در حدی نباشد که به نظام آفرینش و هر روزه دمیدن خورشید

و تابیدن ماه و روئیدن گیاه بیندیشد و از این راه فطرت بر پرستش وی را بکنار پناهگاهی که خود مقدس تشخیص داده نکشانده، و این جاست که معنای حقیقی قرآن را می فهمیم آن جا که میفرماید: بت ها را شفعاء میدانستند نه معبود؛ و باز تکرار کنم که ترس مذهب بوجود نیامد بلکه مذهب ترس را بوجود آورد و ترس انسانهای اولیه و عصر حاضر در پیشگاه ترسیدن دو نوع متمایز نبوده است و لذا اگر ترس مذهب را بوجود آورده بود با پیشرفت علم و تفوق بر طبیعت و مهار کردن بسیاری از عوامل ترس زا باید مذهب نیز رو بکاهش رفته باشد و چنین نشده است و این جا مسئله دیگری نیز مطرح میشود که فلسفه که وارد ارتباط هستی و جهان شد و شرح خدا و ... را پیش آورد از روی ترس بود؟

### **این که قرآن میفرماید: «فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضاً» یعنی چه؟**

سؤال این است که چگونه پروردگار دل‌های بیمار را بیمار تر می نماید؟ و چرا چنین میکند؟ و از خدای ارحم الراحمین مگر میتوان انتظار چنین رفتاری (زیاد

کردن بیماری دل بندگان) را داشت؟

وقتی میگوئیم خدا منتقم و انتقام گیرنده است معنایش این است که همانند آدمیان عمل میکند و یکی که ضربتی و مخالفتی وارد آورد حداقل باید منتظر باشد بهمان سرنوشت دچار و مورد انتقام قرار خواهد گرفت بلکه انتقام گیری خدا همان رساندن اثر ستمکاری به خود ستمگر میباشد.

در مورد بیماری دل و افزایش دادن آن نیز همین گونه است.

قلب که بیمار شد همیشه در یک خلاء معنوی گرفتار و بدنبال خواسته های نامشروع خود است و بسبب پیروی تمام اعضاء و جوارح از قلب، بیماری بهمه قسمت ها سرایت میکند یعنی دیگر دست امانت نگهدار نخواهد بود و یا براه راست نخواهد رفت و چشم بصیرتی نخواهد داشت... و در نتیجه از صاحب خود فقط یک جرثومه ای از گناهان ساخته است و بس.

آدمی که در هیچ موردی سیر نشده و اقناع و ارضاء برایش بی معنی است: هر چه بخواهد باز میخواهد، هر چه

جمع کند باز حرص میزند، هر چه نیکی کند کمش است هر چند خباثت ورزد باز تلاش مینماید، در مورد بیماری قلبش نیز دور از این عامل زیادت طلبی بلکه بدون آن نیست و در این صورت میتوان گفت همانگونه که خدای منتقم کسی است که اثر ستمکاری را بخود ستمگر باز میگرداند خدای زیادکننده بیماری دلها نیز ذات مقدسی است که بار گناه هر کس را سربار دل دیگری نخواهد ساخت و بر دل بیمار افزوده میشود و این عامل زیادت طلبی موجود در انسانی که برای اخذ تصمیم آزاد خلق شده و میتواند از آن عامل بهره برداریهای خداپسندانه بنماید و خود را به مقام «یا ايتها النفس المطمئنه» برساند متأسفانه خود را بطرف قدرت بهره برداریهای شیطانی و انباشته کردن گناهان و روز افرونی بیماری دل کشانده است.

انباری را دیده اید که پر از قالب های یخ باشد، هرگاه مقداری آب بر آن ها بریزند یخ می بندد و به انجماد انبار اضاها میشود در صورتیکه همین آب را اگر بر یکی دو قالب بریزند یخ شروع میکند به آب شدن و چکه کردن.

قالب های زیادی که انباشته شده اند در عین حال

یکدیگر را نگهداشته مانع از آب شدن همه میشوند، گناهان نیز همینطورند و اگر انباشته شدند و به قلب رسیدند و بیماری دل شروع شد روز افزون بودن آن بیماری حتمی است، همانگونه که امام فرمود: «با ارتکاب بگناه نقطه سیاهی در قلب پیدا میشود آن لکه بتدریج وسعت یافته همه دل را سیاه خواهد کرد مگر آن که توبه ای پیش آید یا حسناتی بیاید و سیئاتی را بزدايد و قلب را پاک و سفید نماید».

همانگونه که اگر قالب یکی دو تا باشد و آبی بر آن بریزند روان شدن و براه افتادن انجماد یافتگان بصورت چشمه شروع میشود سرچشمه حیات فطرت بر توحید نیز می تواند قبل از آن که روز افزونی بیماری دل آغاز شود بر دل سخت و منجمد شده از گناه آبی بیفشاند و با «ان الحسنات یذهبن السيئات» را شروع کند.

مگر نیست که بشر از معجزه بیشتر از خدا سراغ میگیرد تا حدی که حاضر میشود با عقل ظاهری و ناقص به برخی کارهای بشری هم نام اعجاز بگذارد، و اولین معجزه تکنیکی بشری را که دید دومین را بخواهد و دومی را دید

سومی را طلب کند و مرتب باتکاء وجود عامل زیادت طلبی که در اوست به معجزات بشری دل خوشدارد و با خدا فاصله بگیرد و با این بیماری دل باز معجزه مکانیکی دیگری را از بشر هوس کند و بر بیماری دل خود بیفزاید؟

کسیکه برای اولین بار بسوی گناهی می‌رود به درون گرائی و برون گرائی خاصی می‌پردازد، مثلاً می‌خواهد بجانب زنا برود از محیط مراقبت های احتیاطی خاص مینماید، درونش را نیز غوغائی پر از هیجان و اضطراب فرا می‌گیرد ولی نوبت دوم هر دو (مراقبت و غوغا) کمتر میشود و سوم کمتر و بالاخره قبح عمل بکلی از بین می‌رود یعنی بصورت عادی درمی‌آید، اما فطرت بر عصیان و استعداد فوق العاده تسلیم شدن به شیطان، جلوه هائی از گناه دیگر و لذتهایش را جلو آدمی به زرق و برق می‌اندازد و گناه دوم مثلاً قمار شروع میشود؛ این هم بتدریج قبحش از بین می‌رود و سومین آلودگی پیش می‌آید (مثلاً شرب خمر) و تا آخر و این بیمار مبتلا هر روز بر شدت مرضش اضافه میشود مگر آن که توبه کند.

تمام مدعیان کاذب نبوت و امامت و مهدویت (و بیچاره بشر که میتوان این نام ننگ را هم بر او گذاشت: مدعیان

کاذب الوهیت) قبل از هر چیز مدعی معجزه میشوند تا پیروان یقه اشان را نچسبند که اگر راست میگوئی معجزات را نشان ده و در عوض سعی می نمایند پیروان خود را متوجه و مشغول به چیزهای دیگر نمایند تا طلبکاری را فراموش نمایند و در این صورت که مردم عادی و عامی با قبول معجزات بشری (نه خدائی) از خدا فاصله میگیرند مدعیان کاذب با انکار معجزه خود را بصورت خدا یا مظهر خدا یا فرستاده خدا (نبوت - امامت - مهدویت) به آن ها نزدیک مینمایند و دلی از این بیمارتر نتوان یافت، و اینگونه دلهاست که میگوید: عصای دست موسی و شفا دادن عیسی و تحدی قرآن همه دروغ است و معجزه ای وجود ندارد در حالیکه امروز چند مجله پزشکی بزبانهای خارجی مطالب خود را به شرح حال بیمارانی اختصاص داده و مرتب آن ها را معرفی مینمایند که بهیچوجه توجیحات علمی بر آن شفا یافتگان مقدور نیست (مثلا زخم ناشی از تصادف که له و لورده شده در مدت کمتر از یکروز اثری از آن نماند) یا تحدی قرآن که دشمنانش حاضرند کشته بدهند و بکشند و آن همه رنجهای اقتصادی و سیاسی و اجتماعی را متحمل شوند اما نتوانند



آیه ای همانندش آورد و گفت این هم سوره ای مانند قرآن و دیدید چه دروغ بود این هم تحدی دروغ.

اما آن ها که میگویند با پیشرفت علم امکان آوردن همانند قرآن هست بدانند با آن که فصاحت و بلاغت هیچ گونه ارتباطی با پیشرفت علم نداشته هنوز آثاری از ادبای قدیمی در عصر لونا و آپولو بلا رقیب دیده میشود، در صورتی که توانستند یک موضوع علمی را فقط در دو سه سطر شرح دهند که فقط سه بطن (علمی - نسبت حروف - فصاحت و بلاغت) در آن سه سطر رعایت شده باشد، آنوقت میتوان حدس زد که روزگار بسیار علمی آینده هم بتواند قرآنی یا قسمتی از آن را بیاورد و حال آن که میدانیم روایات چندی روشنگر هفتاد بطن داشتن قرآنند.

بیائید دو سه سطری مثلاً دربارهٔ مروت بنویسید که فصیح و بلیغ باشد مطالبی از علم روانکاوی و روانشناسی را داشته باشد و در عین حال به نسبت کلمه «مروت» در سطر اول شش «م» و در دوم چهار و در سوم سه «میم» و در سطر اول سه «راء» و دوم دو و سوم یک «راء» و در سطر اول پنج «تا» و دوم چهار و سوم چهار «ت» و در مجموع نیز بین این ۴ «م - ر - و -

ت» نسبتی حسابی یا هندسی مشاهده گردد و این کار فقط در انحصار قرآن است و بس (نه دارنده این دو سه بطن بلکه هفتاد بطن و شرح داده خواهد شد).

خلاصه این که: خدا منتقم است یعنی اثر ستمکاری را به ستمکار برمیگرداند، خدا دل‌های بیمار را به بیماری افزایشی دچار می‌سازد یعنی کسیکه سعی میکند حالات انحرافی خود را یکی پس از دیگری برای خود حفظ کند، این عامل زیادت طلبی را نشان می‌دهد که خود ساخته دارد؛ و چه اشکالی دارد گفته شود قلب مریض را بیمارتر میکند تا از گریبانش بیرون و نمایان گردد تا دیگران نیز بهفمنند بیمار دلست و از مسری بودنش حذر کنند.

این که «فی قلوبهم» را جمع آورده شاید توجهی باشد به اکثریت و افلیت، نوح، هود، صالح، (عاد و ثمود و...) چون اکثریت را مخالفان داشتند و دسته جمعی اقدامات ضد خدائی می کردند همه هلاک شدند جز «عباد الله المخلصین». قوم یونس دسته جمعی خلاف کردند و باز دسته جمعی توبه کردند و رهائی یافتند اما آنجا که مخالفان تهدید به هلاکت شوند و دیگران ساکت بمانند آتش و شیطان که آید جز

«عباد الله المخلصين» همه را می زند.

هیچکس دو قلب ندارد همانگونه که قرآن فرماید (۱۱۴ - احزاب) یا خدا است و آنچه به او مربوط است یا غیر از آن و هیچکس نمی تواند دو حالت روانی با هم داشته باشد و قلبها (نه یک قلب) که بیمار شدند به یکدیگر کمک کرده و استقلال می دهند و مرض زیاد می شود و چرا زیاد می شود؟ برای اینکه گریم کرده ها باید به سر و صورت یکدیگر بکوبند تا گریمها پاک و قیافه واقعی پیدا شود.

### دعا!

آن چه آفریده شده دارای دو وجه است، وجهی که به طرف خداست و وجهی که به طرف طبیعت بلکه به جانب آن است که به نظر علمی به آنها می نگرد.

آن طرفی از جماد که رو به خداست تسبیح می گوید ناقه صالح از آن خارج می گردد و طرف دیگرش که رو به طبیعت یا رو به ماست همین است که می بینیم و همین، که از آن استفاده های علمی یا ساختمان یا ... می نمائیم.

(واقعیت هر چیز وجهی است که رو به ماست و حقیقت

هر چیز وجهی است که رو به خداست).

طرفی از اثبات که رو به خداست تسبیح گویان است، بر حضرت خلیل گلستان می گردد، اژدها می شود، و به فرعون و فرعونیان و آنچه برای فریب مردم ساخته اند، حمله می نماید. و اگر آن را از دست حضرت موسی بگیریم در دست ما همان چوب خشک شده ای بیش نیست یعنی طرف دیگرش چوبی است که از آن استفاده ها می بریم.

وجهی از حیوان که رو به خداست با پیامبرش حرف می زند و خبر از کشور سبا و پادشاهیش می دهد و وجهی که به جانب ما دارد همان است که از شیر و تخم و پشم و پوستش داریم.

اگر پذیرفته شود می گویم: همان گونه که یک انسان دوران های مختلفی را می گذراند: نطفه - علقه - نوزاد - کودک - جوان - مسن - پیر - مرگ؛ مجموع انسان ها هم دوران های مذکور را گذرانده یا خواهند گذراند.

روح نطفه، روح نوزاد، روح جوان، پیر بتدریج رو به استکمال است و روح بشریت نیز دوران های اولیه، عصر حجر و ... را گذرانده و بقیه را نیز خواهد گذراند و به همین منوال:

مجموع خلقت مراحل مختلفی را گذرانده که در آیات و روایات به آن‌ها اشاره گردیده است: اول عقل یا روح آفریده شد - زمانی «کان عرشه علی الماء» و همه چیز بر آب بود (نه آب آشامیدنی و قابل کشت و زرع و شرح داده خواهد شد) دورانی کرات شعله ور بودند و ... و بالاخره جماد، نبات، حیوان و انسان آفریده شد.

همانگونه که مجموع خلقت آن چه را که می بینیم تطور از مراحل است که آغازش عقل یا روح است و پایش وجهی به نام طبیعت که ما آن را حس و درک می نمائیم، جماد نیز یک و جهش که اولین وجه است عقل بود، به طرف خداست و ناقه صالح را می توان از آن خارج ساخت؛ نبات یک و جهش به جانب جماد است و از این که نبات بدون جماد ممکن نیست یک جهت اثبات از عقل شروع و رو به خداست و در دست پیامبرش اژدها می گردد. و حیوان که روئی به طرف نبات دارد و از جماد نیز بهره می برد آغازش از عقلی است که رو به جانب خداست و در برابر پیامبرش هدهد باد صبا از ملکه سبا خبر می دهد.

انسان نیز به همان قیاس و سنجشی که گفته شد رو به

جانب حیوان و نبات و جماد دارد و از خصوصیات هر سه بهره مند است و این خلقت حیوانی او از گل و لای است که همسان تمام جنبندگان از لجن و لای کنار دریاها خلق شده است (والله خلق کل دابه من ماء - ۴۵ سوره نور) و این وجه اول آفرینش که همه دارند و از عقل بود و رو به خدا و بلکه «انا لله» است.

اما انسان مفتخر به آفرینش دیگری نیز هست و آن این که مشمول «فنفخت فیه من روحی» شده است و همان گونه که آغاز خلقت با روح (عقل) بوده و «انالله» می باشد در طرفی که رو به طبیعت نیز می باشد و باید همانند سایر آفریده شدگان فانی شود از روح (عقل) و لذا «انا الیه راجعون» می باشد، یا به عبارت دیگر انسان دو وجه دارد: وجهی به طرف خدا «انا لله» که از روح یا عقل آغاز آفریده شدنش بوده است و وجه دیگر باز به طرف خدا که به روح یا عقل «مغزی که قدرت خلاقه و آفرینشی دارد» و به «انا الیه راجعون» متفخر شده است. (این که روح «فنفحت فیه من روحی» را نیز مترادف عقل آوردم از این جهت که عقل نمودار کننده آن است).

ناگفته نماند وجهی دیگر از جماد رو به نبات و از نبات رو به حیوان و بالاخره در این سلسله مراحل خلقت سرانجام همه به «الیه المصیر» مفتخر می شوند و انسان با «الیه راجعون» اش همان «الیه المصیر».

وجود دگردیسی های آفرینش در جماد و در نبات و حیوان و انسان و ثبات و بقای هر مرحله در آنها است که فواصل بین دو وجه رو به خدا و رو به طبیعت را پر کرده و چه بسا می توان گفت در بسیاری از آزمایشات دانشمندان به برخی از آن لایه ها «وجوه» برخورد می نمایند.

ما نمیدانیم دسترسی به قدرتهای نهفته در ذرات آیا دسترسی به فی الجمله ای از آن مرحله آفرینش است که در اخبار به «قدرت» اطلاق شده است.

یک قطعه اورانیوم در یکدرجه معلومی جامد است و قابل لمس اما در درجات حرارتی بالاتر به صورت مایع در می آید که اگر باز هم حرارت زیاد شود گاز می شود و در حرارت بسیار زیادتر سلب می شود اجزاء درون اتم از هم بگسلد و انفجاری بزرگ روی دهد و ایجاد چیزی شود که به آن رادیواکتیو گوئیم.

در این انفجار جماد کدام مرحله از آفرینش خود را نشان داده است؟ یا می توان گفت از قفس مادی رهائی یافته روح جمادی! خود را نشان می دهد؟ یا همان نمایشی از مرحله آفرینشی «قدرت» میباشد.

در نبات و حیوان و انسان نیز وجود مرحله آفرینشی قدرت معلوم و سالیان درازی است که نوشته اند در یک دانه لوبیا قدرتی آن چنان برای انهدام کوهها نهفته است.

نبات که اولین فرزند زنده طبعیت است و پس از پیدایش فرزند مرده «جماد» متولد شده است بلکه نبات زنده از نهاد جماد مرده به وجود آمده و «یخرج الحی من المیت» از قرآن کریم که زنده از مرده خارج می گردد (یا انسان توحیدی و زنده از مشرک مرده که شرح داده خواهد شد) تحقق یافته و خود نیز شاهدیم که دنیای بی جان محیط بر جهان زنده است.

نبات، نخست زاده طبعیت است که فعلا با شش خصلت از جمله مرده باز شناخته می شود و علاوه بر آن که دگردیسی های آفرینشی موجود در جماد را در خود دارد توانسته اند به طرق تحریکات مکانیکی و حتی عاطفی،



پاسخگویی به انعکاساتی و جوابی که به تحریکات می دهد، به زنده بودن و نوعی خاص از زندگی و قوف حاصل نمایند.

اتمهای عناصر سنگین به علل نامعلومی به تدریج تجزیه می شوند و اجزاء پروتون و نوترون هسته آن ها از درون جسم می گریزند که معروفترین عناصر مذکور «رادیوم» می باشد ... تشعشعات حاصله از مواد مورد بحث را «رادیو ایزوتوپ» گویند.

حیوانات و گیاهان جوان را تحت تأثیر تشعشعات مذکور و قرار داده در نتیجه فرزندانی که در بسیاری از صفات با مادران خود تفاوت دارند خواهند داشت (اصلاح نژاد).

حتی توانسته اند با تحت تأثیر بمباردمان اتمیک قرار دادن گرده نوعی از تنباکو و اضافه کردن آن به گرده نوعی دیگر و سپس لقاح کردن نوع اخیر را از این دو گرده و حاصلبرداری از نوعی خاص به این قاطعیت دسترسی یابند که به زودی بوته ها را به درخت مبدل سازند مثلاً به جای بوته لوبیا درخت لوبیا داشته باشند.

آن چه شما را به شگفتی انداخت آوردن کلمه عاطفی و تحریک گیاه از این طریق می باشد که چند سالی

است آن را شناخته اند و آن چنان علمی و قطعی شناخته شده که تدریس می شود؛ هر چند سالیان درازی است که کشاورزان ایرانی دور از داشتن آزمایشگاه و خارج از برنامه های کلاسیک برنامه مورد بحث را در مزارع خود اجرا می نموده اند (طرز کاشتن زیره در کرمان و فریادهائی که به عنوان نوازش بوته ها از آن ها شنیده می شود و دسته بندی زارعین زعفران بویژه در بیرجند که دسته ای به عنوان دشمن با وضع و لباس خاص به مزارع زعفران حمله می برند و بلافاصله کسانی با وضع و لباس دیگر به عنوان دوست به طرف کشتزار دویده دشمنان را قلع و قمع کرده خطاب به بوته ها به آن ها قول می دهند که در دادن آب و کود و دفع دشمن قصور نورزند.) اما آن چه امروز شناخته شده این است که بر حسب تصادف به این رمز اطلاع حاصل نمودند که نبات دوست و دشمن خود را می شناسد و آنقدر در برابر نوازش حساسیت نشان می دهد که در منحنی های ثبت شده بوسیله دستگاه های مخصوص نصب شده به گیاه به خوبی آشکار می باشد؛ علاوه بر این از مسلمیات علمی است گیاهی که مورد نوازش قرار گرفته شاداب تر و گل و میوه بهتری

تحویل می دهد.

تا این جا دو مطلب رسانده شد:

دینداران (بدون شک بی دینان از دعا و پرسش مربوط به آن سؤالی و سر و کاری ندارند) پذیرفته اند که وجهی از مراحل آفرینش کلیه موجودات که رو به خداست همیشه در تسبیح بوده (یسبح لله ما فی السماوات و الارض - ان من شیء و الا یسبح بحمده و ...) و در دست حضرت صالح ناقه ای از آن خارج می شود؛ و در دست حضرت موسی اژدها می گردد و در دست حضرت مسیح پرنده ای می گردد و در دست نبی گرامی خاتم سخن می گوید و اقرار به توحید و نبوت حضرتش می نماید، و نیز هر دینداری پذیرفته است که باتکاء «فنفخت فیه من روحی» وجه آخر در این دگرذیسی های خلقت (که بهتر است آن را مدارهای آفرینش بنامیم) باز رو به خداست و می تواند تسبیح بگوید و حتی به مدارجی از تقرب برسد که وی نیز کرامات و قدرت خلاقه داشته باشد و از این قرار:

یک وجه آفرینش در همه موجودات رو به خدا و دارنده سیستم باز و گشوده ای است (با توجه به محدودیت ماده و محیط و نامحدود بودن ذات مقدس تبارک و تعالی) و چون نوبت

به انسانی می‌رسد که می‌تواند تقرب جوید و «رضوان الله» و «لقاء الله» دارد و مفتخر به «فنفخت فیه من روحی» است علاوه بر باز بودن یک وجه خلقتش بر مبنای از گل و لای بودنش مدار آخری خلقتش نیز به اتکاء افتخاراتی که به او عطا شده می‌توان صاحب سیستمی باز بوده باشد و به همان نحو که پیامبران گرام از مدار اولش و نیز آخرش (یا آخرش فقط) برداشته داشتند وی نیز با «دعا» برداشتهایی داشته یا «قدرت خلاقه ای» در جهت خواسته های مشروع خود به دست آورد و در حالیکه در مورد گیاهان این «دعا» یا نوازش مؤثر افتد چرا انسان برای خودش همین «دعا» یا نوازش را انجام دهد و مؤثر نباشد؟ همان انسانی که یکی از آن همه مدارات آفرینشی اش همان مدار آفرینشی گناهی است!

سلولهای زنده گیاهی و سلولهای زنده انسانی که در شش امتیاز زنده بودن مشترکند چرا آن یکی «سلولهای گیاهی» در برابر نیایش و نوازش نشاط یابند و گل بهتر بدهند اما این (سلولهای حیوانی) در برابر نیایش و نوازش بدون عکس العمل بمانند؛ تازه این اثر دعا در مدار نباتی انسانی! است و اثر دعا به همان دلیل که ابتدا باید برای

اجتماع دعا کردن و سپس برای خویشتن در مدار انسانی انسانی) فوق العاده خواهد بود.

شاید بتوان مدارهای آفرینشی انسانی را چنین آورد:

وجهی رو به خدا که همیشه در حال «الست بر بکم قالوا بلی» باقی مانده و اصالت بنیادی در فطرت و پرستش دارد.

مداری مواجه با طبیعت که از فرشته سرشته و ز حیوان؛ از گل و لای است و از «نفخت فیه من روحی».

روبرو با خارج صاحب قسمتی بزرگ از آفرینش هستیم که از طرف خدا به نظم و ترتیب خاص انجام وظیفه می نماید و بخشی کوچکتر که ما باید آن را به نظم آوریم و مجموع این دو قسمت همان وسائل ارتباطی درون ما و برون ما (انفس و آفاق) است؛ قسمت اعظم که بدون اختیار و دخالت ما عمل می کند می بیند، می شنود، می بوید، می گوید و بخش کوچکی که نخواست بیند پلکها را می اندازد و نخواهد بشنود به جای بدون سر و صدا می رود و ...

مدار قبلی (مدار ماوراء الطبیعه) که پشت این مدار ذکر شده یعنی قبل از آن است و تمام اعمال خود را بدون

دخالت ما به نظم و ترتیب خاص انجام می دهد از قبیل اعمال گوارشی، دگر دیسی های جنینی و ...

مدار اول (مرتبط با مافوق الطبیعه) که از یکطرف رو به خداست و از روی دیگر به جانب مدار ماوراء الطبیعه و این جا تصور لایتناها و نامحدودها می گردد که هر چه از مدار نزدیک به ماوراء الطبیعه دور و به مافوق الطبیعه نزدیک شویم این نامتناهی بیشتر نمایان می گردد.

نیروئی که یکی را در اجتماع پلاننگ، انشتین، خواجه نصیر طوسی، ملاصدرا و ابن سینا یا شیخ بهائی می کند به طبیعت نزدیکتر و آن قدرتی که در پیامبران مستعد و سبب گیرندگی وحی و کلام خدا می شود به فوق الطبیعه تقرب بیشتری دارد و همه به نظم است؛ انتخاب انشتین و خواجه نصیر به نظم است و ارسال نوح و محمد صلی الله علی نبینا و علی جمیع المرسلین نیز انتخابی و به نظم می باشد.

همه مدارهای آفرینشی آدمی منظم و مرتب بوده تنها باید آن قسمت کوچک از مداری که مواجه با طبیعت بوده و اختیار کیفیتی آن بآ است به نظم در آوریم تا ارتباطمان با سایر مدارات (محیط - برون - طبیعت - آفاق) به نظم

و ترتیب باشد و دعا سرآغاز «پذیرش نظم آن چه در اختیار داریم» می باشد.

سیستمی که گفته شد به تصور ما یکطرفش (رو به خدا) باز و طرف دیگرش که به اختیار ماست بسته می باشد. باید به وسیله دعا و دنبال کردن مقاصد مربوط به دعا باز باشد. و اگر آن جا سیستمی باز «انا لله» است این جا هم سیستمی باز و «انا الیه راجعون» باشد، نه آن که سیستمی برای سد راه خدا سیستمی عدم ساز هستی ها (سلامتی را بیماری کند، هدایتی را گمراه سازد، حیاتی را به مرگ مبدل سازد و ...) و سد راه خدا همین بستن سیستم آخرین مدار است و همانند حیوان شدن که فقط رو به خدا بودنش در سیستمی باز خلاصه می گردد و گاهی «بل هم اضل» و از انعام و حیوان گمراه تر که هیچ دو موجودی از یک نوع نیست که به اندازه دو انسان با فضیلت و بی شرف فاصله داشته باشد (مثلا محال است حیوانی با جسد همنوع خود آمیزش کند و حال آن که سالیها نه دهها پرونده به علت نبش قبر و تجاوز جنسی با جسد در دادگاه های جهان مطرح است).

کسی که دعا نمی کند یعنی خود می کوشد که با خود

تشخیص داده ها برنامه ای بگذرانند و چنین ارتباطی با برون داشتن یعنی آخرین مدار را برای دسترسی به هدف وارد ساختن و از مدار قبلی بریدن در صورتی که دعا حواله ای است به قسمت نزدیکتر به مافوق الطبیعه و حواله ای است به قسمت کاملتر دادن و سوق دادنش به آن وجهی که به خداست وجهی که مشیت الهی در آن جا گفتیم حتی از قسمت جمادیش ناچه برون آورد، و از نباتیش که شعله ور است گلستان سازد، یا اژدهائی که شعله از دهان خارج کند یعنی دعا حواله ای است که به قسمت مشیت الهی برات می شود و هرگز هم تکول نمی گردد (با توجه بهاین که روایت است هر کس مصلحت نبود دعایش مستجاب شود پاداشی از این بابت در سرای دیگر خواهد داشت)، و به عبارت دیگر هیچ دعائی رد نمی شود و نمی تواند رد شود بنابراین آن چه حق تعالی خود فرموده است «ادعونی استجب لکم» (مرا بخوانید جواب بگیرید) و بنابر آن چه یک نیروی درخواست کننده با طی مسیری از مدار رو به طبیعت به مدار رو به خدا و هر لحظه از مرحله ای به مرحله کاملتری رسیدن تا وصول به مشیت الهی هرگز بدون عکس العمل نخواهد ماند که



کسی را جرئت این نخواهد بود گفتاری را که نقطه اجرا مدار «فنفخت فیه من روحی» باشد و نقطه وصول مشیت الهی بدون پاسخ حتی تصور نماید و راهی از این نزدیکتر (عدم فاصله بین مراحل قصد و اجرا و رسول) که «اقرب من جبل الورد» است نداریم و این راه در دل‌های شکسته که خلوصی و اخلاصی دارند مطرح است یعنی انسان حلقه اتصال طبیعت با مافوق طبیعت است (درخت طبیعت است و شیره پرورده در آن ماوراء طبیعت و قوانین آفرینش مافوق طبیعت).

کسی که مطالعه درستی دارد، به صحت نویسندگی می‌کند، مشغول کسب خداپسندانه است، مشغول دعاست. زیرا چنین حالاتی با یک سیستم باز سر و کار دارد و از سد سبیل الله و هستی را عدم ساختن میرا بوده و در جهت موافق سیر «الیه المصیر» و «الیه راجعون» رو به مشیت خدا در حین انجام وظیفه بالقوه‌ها را به فعل می‌رساند.

برای نشان دادن مداری از آفرینش انسانی در دعا که نمونه‌ای از جایگاه رو به «مافوق الطبیعه» بودن آن است هر چه خواندم بهتر از این نبود که استاد عالیقدر آقای محمد

تقی جعفری فیلسوف آورده اند: (۱)

«توجه انسان به پیشگاه ربوبی اقسام گوناگون دارد:

۱- از روی تن پروری و عدم تحمل زحمات و سائل طبیعی و بدست آوردن آن در حقیقت این گونه اشخاص خدا را نمی شناسند تا بسوی پیشگاه خدا رهسپار شوند، زیرا کسی که مشیت قانونی خدا را که می گوید: برای هر چیزی قانونی است و برای هر معلول علتی نادیده می گیرد و همینکه بدردرسر مبتلا شد زود دست دعا با آسمان بلند میکند این شخص نه تنها دعا نمیکند بلکه در حال مبارزه با خداست.

۲- کسانی هستند که دعا مانند یک عادت روانی برای آنها محرک واقع میشود بجای آنکه موقعیت خود را بسنجند و از سببیت اسبابی که خدا در طبیعت نهاده است بهره برداری کند دست بدعا بلند میکند مانند اینکه وقتی عصبانی میشود سیگار میکشد، مسلم است که این اعتیاد هم نمیتواند انسان را با پیشگاه خدا در تماس گذارد.

۳- انقطاع از وسائل باعث میشود که توجه به خدا

---

۱- تفسیر نقد و تحلیل مثنوی در چهارده جلد در مواردی چند

را هم بعنوان یک وسیله که در شماره آخر لیست وسائل ثبت کرده است در نظر بگیرد. خوب که حالا ما همه کارها را برای برطرف کردن این مشکل یا درمان این درد انجام داده ایم، بخدا هم روی می آوریم. اگر نفعی نداشته باشد ضرری ندارد، این شخص هم با خدا آشنائی ندارد و خود دوستی او چیزهای زیادی را باو نشان داده است که ناچیزترین آنها توجه بخداست!!

۴- انقطاع از وسائل برای شخصی روی میدهد، ولی با یک حالت یأس روی به خدا می آورد باشد که از این بارگاه به نوائی برسد. این هم با یک حالت منفی روانی است که نمیتواند کاری را صورت بدهد.

۵- گروهی از مردم هم چنانکه وسائل طبیعی را بمعرض آزمایش در میآورند و به نتیجه هائی میرسند توجه بخدا را هم مورد آزمایش قرار میدهند: خوب، اکنون دعا کنیم ببینیم خدا دردمان را درمان میکند یا نه؟! این شخص هم قیافه ممتحنی به خود می گیرد و درست درست متضاد راه خداوند گام بر میدارد این بینوای نادان نمیداند که او کوچکتر از آنست که خدا را بتواند آزمایش کند.

هیچیک از این نیایشگران و مشابه آنها نمیتوانند با حالت مثبت روح با خدا تماس بگیرند و بهمین جهت است که هرگز به نتیجه ای نمیرسند.

این اصل مشترک که در تمام موارد عنایات خداوندی به سبب دعا مشاهده میشود: اصل تسلیم همه جانبه و قرار گرفتن روح در مقابل خدا مانند قرار گرفتن یک تابلوی بی اختیار در زیر دست نقاش چیره دست میباشد.

این حالت را با هیچ قانون و ضابطه ای نمیتوان مشخص نمود. تنها میتوان عوامل محدودی را که از نظر علمی و روانی در حالت تماس با خدا ضرورت دارد توضیح داد. از آنجمله است:

اول - بیرون آمدن روح از حال انکار و تردید و حیرت، چون این حالت در روح انسانی مقاومتی از حرکت بسوی خدا و تسلیم به پیشگاه او ایجاد میکند.

دوم - انقطاع کلی از وسائل طبیعی که همراه با ارزیابی آن وسائل میباشد باین معنی که امور طبیعی ارزش خود را کاملاً بانسان نشان داده و او با تمکن از بهره برداری از آنها کوچکترین کوتاهی نکرده است.

سوم - احساس واقعی عظمت و قدرت خداوندی باندازه شخصیت خود و قرار دادن همه جانبه شخصیت در اختیار خداوندی که مساوی است یا امید بی نهایت و اینست قیافه مثبت شخصیت، نه یأس و نومیدی خالص که شخصیت خود را در آن حالت می بازد و در نتیجه تسلیم حقیقی تحقق پیدا نمیکند تا اثر ماورای طبیعی در او منعکس شود مگر اینکه مقصود از باختن شخصیت تسلیم آن به خدا باشد.» (۱)

«نیایش برای انسانهای الهی سه هدف بزرگ دارد:

هدف یکم - اینکه خداوندا برای من که تکامل مادی و معنوی را در این زندگانی منظور کرده ام آگاهی عطا فرمای تا بتوانم علل محاسبه نشده رویدادها را که از هر سو مرا احاطه کرده اند بحساب درآورم و هر چه بتوانم موانع را از پیش یابم بردارم و مقتضیات را انجام بدهم و اگر توانائی به تشخیص مزبور نداشته باشم، نعمت عظمای تسلیم به مشیت را چراغ راه زندگانی ام فرمای تا خلاء و خللی در

حیات محبوبم بوجود نیاید.

هدف دوم - نیرو گرفتن از ماورای طبیعت و بهره برداری از آن.

هدف سوم - در تماس نهادن بینهایت کوچک یا بینهایت بزرگ است که برای بشر هشیار مافوق تمام آرمانها و ایده آلهاست.

با این تماس شگفت انگیز است که جهان برون و درون، ماده و معنی هماهنگ میگردد.

ممکنست شما بگوئید: ما بدون اینکه در زندگی حالت گرایش و نیایش داشته و خود را با بی نهایت مواجه بسازیم میتوانیم زندگانی لذت بخشی داشته باشیم. ما هم با شما موافقیم، زیرا زندگانی بی اندوه زنبوران عسل را با چشم خود دیده ایم، نظم و ترتیب زندگانی موریانه ها تعجب همه اندیشمندان را بر میانگیزد، لذتی که معتادان مواد مخدره در آن غوطه ورنند، خوشایند است اگر چه برای ما قابل تصور نیست، امواج بیکران لذت را که در هنگام پیروزی، زورگویان را سر تا پا فرا میگیرد، ما حتی در خواب هم نمیتوانیم ببینیم.

آیا شما لذایذ فوق‌الذات میدانید؟ آیا شما بخود اجازه می‌دهید که زندگانی زنبور عسل و موریانه‌ای را ایده آل زندگانی جوامع معرفی نمائید؟

ما با تمام صراحت می‌گوئیم: اگر ضرورتی اقتضاء کند که انسانهایی در روی این زمین زندگی کنند و اگر لازم دیده شود که این انسانها مانن یک وسیله موسیقی نباشند که خودبخود صدائی نداشته و بایستی دیگران را بصدا درآوردند یعنی اگر بپذیریم که انسانها بایستی شخصیت داشته باشند و این نوع رو به کمال نباید در راه تکامل و اعتلايش فلج شود، منطق عقل سلیم میگوید که: برای انسان ایده آل در زندگانی لازم است.

اگر کسی هدف سوم را که در بالا متذکر شدیم قبول نکند، هیچ حقیقتی نمیتواند برای زندگانی او هدف معقول بوده باشد.

اگر تعریف ذیل برای ایده آل زندگی و زندگی ایده آل بتواند ما را قانع سازد مسلماً گرایش به خدا اساسی ترین عنصر حیات ما خواهد بود.

ایده آل زندگی:

آرمانهای زندگی گذران را با حیات تکاملی آبیاری کردن و شکوفان ساختن و شخصیت انسانی را در حرکت بسوی ابدیت بشر رسانیدن است.

زندگانی ایده آل:

تکاپوئی است آگاهانه، هر یک از مراحل زندگانی که در این تکاپو سپری میشود، اشتیاق و نیروی حرکت به مرحله بعدی را میافزاید شخصیت انسانی رهبر این تکاپوست.

آن شخصیت که از لیت سرچشمه آن است، بی نهایت گذرگاهش، ابدیت کمال مطلوبش، آن حقیقت ابدی که نسیمی از جلال و جمالش واقعیات هستی بیکران را به تموج درآورده، چراغی فراراه پر نشیب و فراز تکامل ماده و معنی می افروزد.

با این سه هدف که برای نیایش بیان نمودیم و با در نظر گرفتن مقدمات مختصری که متذکر شدیم کاملاً روشن میگردد که چه اشتباهات بزرگی را امثال «موریس مترلینگ»



درباره نیایش مرتکب شده اند و چقدر انسان را از حقیقت و امکاناتی که دارد دور ساخته اند.

میگویند: سیستم جهان هستی آنچنان سخت و غیر قابل انعطاف است که هیچ نیروئی نمیتواند آنرا تغییر دهد پس نیایش چگونه میتواند این سیستم شکست ناپذیر را تغییر بدهد؟

اینان هنگامیکه درباره اینگونه مسائل عالی صحبت میدارند گویی خودشان هستند که تمام نموده‌ها و اسرار جهان هستی را مانند یک قوطی کبریت ساخته و پرداخته و در ساعات تفکر، آن قوطی ناچیز را روی میز گذاشته و مورد مطالعه و تماشا قرار داده اند.

آقایان عزیز! مگر جهان هستی عبارت از یک قطعه سنگ است که جامد و بسته و معین و محدود باشد؟! شما از نظر قوانین بیولوژیکی و فیزیولوژیکی هم مغز انسان و ساختمان عصبی و سلولی آن را بسته و معین و محدود میدانید، این همه اکتشافات و اختراعات و نوآوری‌ها که از خارج از قلمرو حس و منطق اندیشه به قلمرو دانش و هنر و فلسفه ... سرازیر میشود از کجاست؟ عاملش چیست!!

آری جهان قیافه سیستم خود را به حواس معمولی ما بسته نشان میدهد و ما را وادار میکند که بگوئیم دم گرم نیایش در آهن سرد نظم جهان طبیعت اثری ندارد اما هشیاران و نوابغی که توانسته اند از روبناهای سیستم این جهان بزیر بناهای آن نفوذی داشته باشند، با صراحت کامل میگویند: هیچ وضع موجود در جهان طبیعت متکفل وضع بعدی آن نیست. جهان مانند فوتون های نور است که هر لحظه دنبال هم ریزش میکند، بدون اینکه یک نخ آنها را بیکدیگر متصل بسازد، پس جهان هر لحظه سیستمی دارد و حقیقتی.

اینست معنای حرکت و تحول دائمی، اینست معنای باز بودن سیستم جهان از نظر زیربنایی که رو به ماورای طبیعت دارد.

اگر بخواهیم معنای سیستم باز جهان را در مقابل خود بسته های روحی که با نیایش ابزار میشود با یک مثال ساده بیان کنیم. میتوانیم بعضی از اجزاء فلزی یک ساختمان را در نظر بگیریم که بجهت عکس العمل فلز در مقابل هوا و گرما و سرما، مهندس مربوطه مقداری کم و بیش فاصله میان

فلز و سایر اجزای ساختمان میگذارد که در موقع تأثیر هوای گرم و سرد در فلز اختلالی در ساختمان بوجود نیاورد. روح آدمی در حال انقلاب واقعی نیرویی بس شگرف پیدا میکند که در اجزای جهان تأثیر ایجاد میکند و چون در سیستم جهان طبیعت وضعی شبیه به فاصله های مزبوره در میان فلز و اجزای مماس ساختمان وجود دارد، لذا با تغییری در اجزاء و شئون طبیعت بوسیله نیایش خللی به سیستم جهان وارد نمیگردد./

گفته شده است خداوند تمام جزئیات و کلیات جهان هستی را میداند، احتیاجات ما برای او مخفی نیست. بنابر این نیایش مفهومی ندارد. این سؤال هم نوعی از ساده لوحی است، مگر با اراده و نیروی طبیعی تغییراتی در مواد و صور قلمرو طبیعت ایجاد نمیکنیم؟

آیا میتوان گفت: خدا که به تمام امور داناست چرا این تغییرات را که در طبیعت انجام گرفته و بصلاح ما میباشد، خداوند خود به خود ایجاد نمیکند؟ پس چنانکه هر گونه تغییرات بنفع انسان یا برای رفع آسیب از او احتیاج به اراده و کار و کوشش دارد، همچنان نفوذ روح به ماورای

طبیعت و استمداد از آن نیز به اراده و کوشش روح نیازمند است و دانستن خدا باعث آن نمیشود که من از کار دست برداشته و بنشینم بلکه آنچه بر خدا معلوم است اینست که لازم است من با فعالیت درونی و جسمانی بایستی تلاش کنم.

باز باید در نظر گرفت که تمام نیایشها برای ایجاد تغییر در سیستم جهان هستی نمیشود، زیرا فقط نوعی از نیایش است که در چگونگی تماس ما با جهان خارجی تغییری وارد میسازد، بدون اینکه آن تغییر خللی به سیستم واقعی هستی وارد کند زیرا چنانکه گفتیم: عده تکامل یافته از انسان ها مانند «علی بن ابیطالب» علیه السلام نه تنها نیایش را بلکه حتی عبادتهای لازم را هم برای بدست آوردن آرمانهایی که برای یک انسان مطرح است انجام نمیدادند، اگر چه آن آرمان بهشت و دوری از دوزخ و عذاب الهی بوده باشد، بلکه آنان اقتضای موقعیت بندگی خود را در مقابل معبود ازل و ابد دریافته بودند.

باز آنجمله جاودانی «ویکتور هوگو» را بیاد بیاوریم که میگوید:

«چیزی را از روح انسانی باز نگیریم، حذف بد است باید اصلاح کرد و تغییر شکل داده بجای اینکه حس گرایش را که تکیه گاه نهایی زادگان این کره خاکی است حذف کنیم موضوعات فراوانی داریم که بطور تصنعی دست و پای روح انسانها را در هر دوره گرفته است و ما میتوانیم با تحقیقات لازم در علوم مربوطه آنها را حذف کنیم. موفقیت در حذف دروغ و شهوترانی و زورگوئی و چندروئی و مبارزه با واقعیات و خودپرستی و .. میدان های خوبی برای نشان دادن دلیل قهرمان بودن یک اندیشمند است. بفرمائید شما که میخواهید قدمی در اصلاح وضع انسانها بردارید! وارد این میدان ها شوید و تار بختان را از این بدبختی نجات بدهید».

### **زندگی روح وابسته به جهان معنوی است که پیرامون جهان ماده را فرا گرفته است.**

در نامه ای که مایزر بیکی از دوستان خود نوشته است می گوید: «بسیار خوشحالم که عقیده مرا درباره دعا پرسیده اید، زیرا که من در این موضوع عقیده محکم و تردید ناپذیر دارم، نخست بینیم واقعیات در این موضوع

در پیرامون ما جهان معنوی وجود دارد که ارتباط بسیار نزدیکی با جهان مادی دارد. از اولی یعنی جهان معنوی نیروئی فیضائی دارد که روح ما را زنده نگه میدارد معنویات از آنجا برقرار است که سیاله ای لاینقطع از این نیرو در ما وارد میشود، شدت این سیاله معنوی مدام متغیر است».

اما عقیده ویلیام جیمز، او چنین می گوید:

«اگر چه من نمیتوانم عقیده مردم عادی مسیحی را بپذیرم و یا الوهیتی را که دانشمندان طریقه اسکولاستیک در قرون وسطی دفاع میکردند قبول کنم، اما خود در اجزاء فلاسفه ماوراء الطبیعه خشن میدانم، در حقیقت من معتقدم که در اثر ارتباط با عالم غیب نیروی جدیدی در این دنیا حاصل شده و حوادث نوی را باعث می گردد، دسته فلاسفه ظریف بنظر من بسیار تسلیم حکمفرمائی شده اند، این فلاسفه امور طبیعی را درست و بدون اینکه درباره

ارزش آن رسیدگی کنند قبول مینمایند.» (۱)

باز ویلیام جیمز می گوید:

«... آدمی در این حال (نیایش) حس میکند که نیروئی وارد بدن او میشود درست مثل اینکه در آفتاب که می نشینیم گرمی آنرا احساس میکنیم، از این نیرو میتوان بطور مؤثر استفاده کرد، عیناً مانند اینکه از اشعه خورشید برای آتش زدن قطعه چوبی از ذره بین استفاده میکنیم.» (۲)

«... اما چنین معتقدم که خداوند ما را آفریده تا اراده او را اجرا کنیم و چون خود او میدانسته است که ما در گذرگاه حیات پیوسته محتاج خواهیم بود غریزه ای در ما نهاده است که بوسیله آن دائماً احتیاجات خود را از او تقاضا کنیم و باین طریق پیوسته در پرستش باشیم و تا دنیا باقیست او را نیایش کنیم. پس چرا در زندگی دست حاجت بسوی کسانی دراز کنیم که نیازمندند و قادر به ادای تقاضای

---

۱- دین و روان ترجمه «انواعی از تجربه های دینی» ویلیام جیمز صفحه ۱۵۷

۲- جلد ۶ تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی صفحه ۲۱۶

ما نیستند؟ در صورتیکه می توانیم همه چیز را از آنکس تقاضا کنیم که صاحب همه چیز است.

من میدانم که این مردم میگویند: مشیت خداوند مانند وجود او نامتغیر است و بنابراین نمیتوان اراده او را بوسیله دعا و تقاضا تغییر داد اما من میگویم آنچه ما تقاضا خواهیم کرد خداوند قبلا پیش بینی کرده و امور را چنان منظم ساخته است که وقتی دعا مستجاب شد در حقیقت اراده او تغییر نپذیرفته، بلکه قبل از آن که ما استدعا کنیم او اجابت کرده است.

من گاهی با خود میگویم: خداوند مانند صنعتگرانی است که شیروانی عمارات را میسازند و قبلا میان قطعات آهن فواصلی باقی مینهند تا وقتی که قطعات مذکور در اثر گرما و سرمای فصل منبسط و منقبض میشوند بهم فشرده نگشته و در هم نشکنند.

بنابراین خدا هم در تنظیم امور فواصلی را پیش بینی میکند که در وقت اجابت دعای یکی از بندگان در حقیقت با وصل مصنوعات خود دست نزده و اراده خود را تغییر نداده باشد این تصور بسیار احمقانه است ولی بیش از این نباید



متوقع باشیم زیرا که همه ماها وقتی از خداوند صحبت میکنیم احمقانه خواهد بود و آنگهی گفتگوی ما درباره خداوند هر قدر بی قایده باشد لااقل غمگسار و باعث نسلی است ... اگر میتوانستم هر نفسی را که از ابتدای تولد خویش برآورده ام بخاطر بیاورم بذکر کلیه ادعیه ای که بخداوند خطاب کرده ام می پرداختم زیرا بدون اغراق میتوانم بگویم با هر نفسی که برآورده ام دعائی کرده ام ... بیان و آئین پرستش و نیایش من چیز مهمی نبود و از چند جمله کوتاه نظیر این کلمات تجاوز نمیکرد: تو قبل از همه بوده ای و بعد از همه خواهی بود. من بهمان حدی میخواهم ترا بشناسم که تو خود را بمن بشناسائی، من بهمان اندازه میتوانم ترا ببینم، که بمن بصیرت داده ای. (۱)

بار دیگر آورده شود:

علم این مطلب را قطعی نشان داده که سخن گفتن با گیاه و نوازش کردنش سبب شادابی آن شده و محصول بهتری خواهد داد و گیاه در برابر دشمن عکس العملی خواهد داشت

---

۱- گفتار الفونس دولامارتین از کتاب سنگتراش سن پوان نقل از جلد پنجم تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی صفحه ۸۲.

حتی اگر به کسی مأموریت خراب کردن گیاهی با نامه داده شود و مأمور نداند و نامه در جیب وی در برابر گیاه ظاهر شود گیاه متأثر می گردد.

این نیز مسلم است که در محیط های مخصوصی که آزار و ستمی نیست حیواناتی که همه جا در فرارند در آن جا که امن است احساس امنیت می نمایند، مثلا کبوتران مشاهد مشرفه یا مارهای قالی (Tapis) که مورد پرستش مارپرستانند و لذا زیر قالی ها رفت و آمد دارند و به همین نام خوانده شده اند و تلفات زیادی نیز همیشه هندوستان از این بابت داشته است.

این نیز مدتهاست معلوم بوده و هست که همه چیز محیط بر همه چیز دیگر اثر می گذارد به شرط آن که از حرارت حد (۲۷۳-) کمتر نباشد و می دانیم دوخت لباس و رنگش طرف را متأثر می سازد، گذشتن در برابر اشخاص بر حسب آن که دوست یا دشمن یا بیطرف باشد اثر گذارده و گاه چنان شدید است که آثاری در چهره نمایان می گردد. و نیز علم بر این مطلب صحه گذارده که اگر در غیاب کسی او را دشنام داده بدگوئی کنیم بر او اثر خواهد کرد و برعکس

تعریف و خوشخوئی نسبت به وی تلباتی شده مؤثر خواهد بود. پس چگونه است این دستور اسلامی که می فرماید هرگاه خواستی دعا کنی ابتدا استغفار کن بعد بر محمد و آل وی درود بفرست و سپس برای همه مسلمین دعا کن و آن گاه جهت خودت.

آیا درود بر محمد و آل وی اثری نمی کند؟ این را که روایات چندی داریم که با هر درود مقامشان بالا می رود و این نیز از لحاظ علمی مسلم شده که دعا کردن و درخواست نیکی و سود برای همه مسلمانان بر آنان مؤثر بوده نسبت به دعا کننده بر مبنای تپاتی خوشبین شده علاقه پیدا می نمایند و متقابلاً دعا کننده نیز از این جهت بهره خوشبینی می برد.

نوازش که نیایشی برآورده شده تلقی می شود اثر مطلوبی بر گیاه می گذارد و تک تک سلولهای گیاهی را متأثر می سازد، نیایش هم که تقاضای نوازشی عمیق از خداست که به گیاه لطف شود دیدیم چگونه اثر می کند (شخصی که حتی اطلاعی بر مأموریت محوله ندارد گیاه از او متأثر میشود).

چرا سلولهای بدن خودمان از لحاظ این که سلولهای زنده اند و با سلولهای گیاهی نیز در عمده قسمت حیاتی وجه تشابه دارند در برابر نیایش و نوازش متأثر نشوند؟ و بدون شک این دعا نوعی تلقین به خود است که چون قدرت برآورده شدنش در اختیار خداست از او درخواست می گردد و سلولهای بدن را متأثر می سازد و چون کل بدن تابع اجزاء خود و نیز اجزاء بفرمان یک اصل کلی خود هستند لاجرم دعا اثر بدون انکاری خواهد نمود.

حیات نزد همه و از جمله انسان به صورت فعالیتی است که پیوسته و منظم بوده و به سوی تکامل پیش می رود و این فعالیت به اتکاء تغییرات مداوم نیروهای فیزیکی و شیمیائی مربوط به موجود تجلی می کند و شامل سه دسته اعمال اصلی و اساسی می باشد:

۱- اعمال تغذیه که موادی را از محیط به داخل برده تغییر دهد، قابل جذبش را مصرف کند و بی فایده را به نامهای ترشح و تنفس و فضولات دفع نماید. روح نیز با ایمان و عمل صالح و دعا تغذیه می شود و دفعش با توبه است.

۲- اعمال ارتباطی که ارتباط موجود زنده را با دنیای

خارج برقرار می سازد، از تحریک پذیری و حساسیت که مغز و اعصاب نقش اساسی را دارند. و ارتباط روح با خارج به وسیله دعاست.

۳- عمل تکثیر که بقای نوع را تأمین می نماید و این قسمت تعطیل شود اشکالی ندارد چنانچه کسی که نازاست یا روز تولد می میرد.

ایمان و عمل صالح که رشد (بر وزن اسد) است و هم در دنیا و هم در آخرت رشد (بر وزن نضح) می دهد.

توبه که دفع سموم و فضولات روحی و بازگشت و تهطیر است مخصوص این جهان بوده و در سرای دیگر به بدن فضولاتی دارد نه روح!

دعا ارتباط با حق است و در هر دو جهان وجود دارد با این تفاوت که در این جهان هر کس به نحوی که در اختیارش هست می تواند مرتبط شود، اما در جهان دیگر که «یوم لقاء الله» و «ملاقیه» است، اصحاب یمین که از یمین و اثبات و برکتی برخوردارند با اصحاب شمال که مشمول بی بهرگی و نفی می باشد، متفاوتند.

دعا کردن شامل قسمت های زیر است:

دعا کننده - شنونده که در مورد خدا باید گفت اجابت کننده - زمان دعا - مورد استدعا - وجود زمینه.

دعا کننده خود چیزی جز جسم «محدود» و قسمت نامحدود «بی نهایت» طلب نیست (هر غذائی بهترش، هر پارچه ای بهترش، هر ثروتی بیشترش، هر علمی زیاده ترش و ... می خواهد و حد و مرز ندارد و بی نهایت است)؛ قسمت محدودش ثابت و دعا را شروع می کند و دعا همراه بی نهایت ها یک مسیر ملکوتی را که اقرب از حبل ورید، و از رگ گردن به شخص نزدیکتر است می پیماید.

اجابت کننده که احدی حکیم علیم اول آخر ظاهر باطن است.

زمان دعا زمان احساس ضعف و ناتوانی است و لذا تماس ضعیف با هر ضعیف دیگر که تمام ممکن الوجودها مشمول آنند بی نتیجه می باشد، اما احساس ضعف در برابر قوی خود زمینه ساز است که در اجابت مؤثر افتد.

زمان دعا و خود دعا و دعا کننده همه و همه مشمول حرکت تکاملی آن می شوند که روح یک نطفه که یک چنین و یک نوزاد و بعد یک کودک و سپس جوان و پیر می شود، آن

را به طور تکاملی پیموده است، یعنی زمان دعا نیز بین بندگان و اجابت کننده عزیز حالت تکاملی آن چنان دارد که یک نوزاد را باید در آغوش کشید، یک کودک را به دامن نهاد و یک جوان را تشویق کرد و هرگز جوان حاضر بدامن نشستن حتی مادرش نیست و مناسباتی که بین دعا کننده و اجابت کننده بوده از اول آن چنان بوده که بین پدر و کودک است و سپس بین پدر و جوان تا آن جا که شتری از سنگ برای آنها خارج سازد و من و سلوئی و سفره ای از آسمان نازل کند.

هر چه به طرف اسلام پیش می آئیم رشد تکاملی آن را می بینیم، تا آن که مسلمانان صدر اسلام را می بینیم بجای توقع ارفاق از جانب پروردگار دوستش دارند که لیاقت دریافت ارفاق به آنان داده شود و در نوع کاملاً تکامل یافته و بسیار اعلایش که نبی گرامی و حضرت علی و حضرت سجاد و دیگر ائمه اطهار در دعاهای خود دارند.

دعا: اصولاً دعا چیست؟ نه از لحاظ معنی لغوی بلکه از لحاظ ضمیری از خود که دعا کننده بجانب اجابت کننده

دعا انرژی معنوی را فعال ساختن و در نتیجه خود را در مسیر درخواست خود قرار دادن، آن هم قراری متحرک و مستعد است. دعا آن رشته اتصالی به منبع تقدیر است که آن را به حرکت آورده مقدرات را به نفع خواسته های دعا کننده طبق قانونی که اجابت کننده مقرر فرموده است در می آورد.

دعا این معنی را نمی دهد که پروردگار به وظیفه خود آشنا نبوده، و نیازمندیهای ما را نمی دانسته است. و نیز این معنی را نمی دهد که ما به وسیله دعا می خواهیم قوانین الهی را به هم بریزیم بلکه دعا وسیله و مقرراتی است که در یک پروژه بزرگتر آماده شده که مقررات را بتوان با آن طبق درخواست خود به برنامه ریزی دیگری مبدل ساخت.

به ما می گویند خدا عالم است که هر کس را چه چیزی عطا فرماید و درخواست کردن از وی نوعی رکود و در جاز زدن می باشد. اما اگر معلمی بیاید و درسی بدهد و از شاگردان بپرسد فهمیدید و همه جواب مثبت بدهند آیا باز هم اگر از او درخواستی و پرسشی شود کمال شاگرد و تکاملش



نخواهد بود:

دعا کننده در زمان دعا از قسمت محدود و لاک مادیت و حصار تن خارج شده و به وسیله نردبان دعا و نیایش مسیری ملکوتی را پیموده که پله هایش را نزدیکی و بازگشت به خدا و درود بر نیکان و درخواست و دعا برای همگان و نیز خود و ... تشکیل می دهد.

دعا درخواستی شرعی است و متحرک است و از قوه به فعل درآوردن خود و بیشتر متوجه شرع و صلح و سلم و اسلام گردیدن.

دعا که با ذکر نامهای مقدس اجابت کننده همراه است نوعی اثر خاص و «تخلقوا باخلاق الله» در آوردن، مثلا وقتی می گوئیم «یا ارحم الراحمین» یا ای خدای دانا به اینکه باید مهربان و دانشمند باشیم توجه پیدا می نمائیم.

دعا نشانه آشتی و بازگشت است و این که هر طرفمان را دوست داریم زیرا از کسی که با او قهریم چیزی نمی خواهیم و از آن که صمیمی تر است خواهیم خواست و یک سبب اینکه قبل از دعا باید استغفار و توبه و بازگشت به خدا داشت، همین است که مراتب دوستی را تجدید نمائیم.

دعا قبول مقام ربوبیت است زیرا دعا یعنی طلبیدن چیزی که نداریم یا نهفته است و نمی دانیم که داریم؛ چیزی که نداریم یعنی نه در آفاق ما و نه در انفس ما، یعنی چیزی است که نه تکامل برای ما آورد، و نه ژنتیک و وراثت، و نهفته است همانند آبی که زیرزمین است و باید چاه زد و حفر کرد و این قدرت ربوبیت و خلاقیت خدا را استدعا کردن است و تقاضای اینکه دست ربوبیت دستان را بگیرد و مدد کند.

دعا نوعی نظم زندگی است و اینکه فراموش نکند چیزی نیز در زندگی لازم دارد که باید تهیه شود و از رکود و جمود در آید.

پروردگار که همیشه در کار و «کل یوم هو فی شأن» و افعال است و مخلوق خود را و از جمله انسان را آن چنان آفریده که از قوه به فعل در آید و این هم (از قوه به فعل) نوعی «الیه راجعون» باشد به وسیله دعا فعل قبلی را که مطابق میلمان نبوده است تبدیل به فعل خواسته امان درمی آوریم.

دعا یعنی خود را لایق کردن که دریافتی از پروردگار

داشته باشیم بدین نحو که هدایت پنج گونه است:

هدایت طبیعی: همانگونه که سلولهای نبات و حیوان خود را با محیط مساعد تغذیه و تولید و دفاع و جذب و دفع قرار میدهند.

هدایت غریزی: برحسب مراتب رشد شعوری پذیرای تقلید و عادت و تربیت.

هدایت فطری: تکامل بافته هدایت غریزی است که از طریق دریچه عقل بر روی انسان باز می شود چون مسائل هستی و نیستی و تجزیه و تحلیل.

هدایت عقلی مستقل و مختار: نظم و ترتیب دریافت ها و محاسبات و بدست آوردن علوم.

هدایت وحی و نبوت: که اگر پیامبران نبودند گلستان وجود هدایتی انسان در مراحل چهارگانه قبلی همانند جنگلی درهم و برهم و خودرو رویان بود اما انبیاء آمدند و گلستان را همانند باغبان مرتب و منظم کردند و دعا وسیله ای که هدایت طبیعی را هماهنگ هدایت غریزی و بعد فطری و عقلی کرده درخواست هدایتی گیرنده و اجابت شونده همانند هدایت وحی می نماید، آن چنانکه دعا

کننده در حال دعا در مقام اخلاص و بندگان مخلص است همان مقامی که تنها زمانی است که شیطان رانده و طرد شده است و از اغوای دعا کننده بر نمی آید و اگر شخص همانند شیطان تکبر در دعا کردن نماید چون او جهنمی خواهد بود (و اذ قال ربکم ادعونی استجب لکم ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین) که با توجه به دو کلمه استجاب و استکبار که هر دو به صورت طلب نمودن آورده شده یعنی استجاب که وسائل اجابت را فراهم می نماید تا دعا کننده از آن مقدمات و مقارنات و وسائل استفاده اجابتی برده و استکبار که غیر از تکبر بوده و طرف بدون آن که بزرگ باشد خود بزرگ بینی و بزرگ نمائی دارد و این همانند شیطان شده است؛ آری دعا کردن کاری همانند انبیاء کردن است، با این فرق که نزد آنان «صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیهم السلام» ارتباط از آن جانب هم بود و نزد دیگران از اینان یعنی در آن جا وحی و خوابدیدن و کلام و ... بود و این جا نیست.

و اینکه گفته شد دعا یعنی خود را آماده و لایق دانستن برای دریافتهائی از پروردگار و این نوعی طرد تکبر

و خود بزرگ بینی است تا بتواند شخص، گیرنده ای مساعد و سازگار باشد برای اینکه بتواند از نیروی مدد حاصل از «سبقت رحمته غضبه» که همیشه بر سراسر گیتی حاکم است به نفع خواسته خود بهره گیری نماید و چون خدا عادلست همانگونه که در حدیث آمده است - اگر دعا کننده دعایش مستجاب نشد در عوض آنقدر در سرای جاودانی به وی داده می شود که راضی گردد یعنی دعا آدمی را محق میسازد که از قوانین بی مایه و سطحی دنیوی دور ساخته هماهنگ و همکار قوانین فطری سازد.

دعا خود را از شخصیت حیوانی و محدود خود دور ساختن و ظهور نامتناهی در متناهی است. و «نویسنده» اگر بفهم از آن چه در بینهایت دارم باید فرار کنم و به من خودم که پیچیده در من های اشتها هاست رو آوردم یا اینکه باید از من خالص خودم فرار کنم و به بینهایت خارج از خودم بیوندم یک مسئله ای از یک بعد انسانیم را فهمیده ام و می فهمم که از بینهایت برون به محدوده دورن در لایک خود فرو رفتن است، و مطیع مطلق یک انسان در ابعاد حیوان انسان نما (صاحب یک شکم و یک عورت و یک ماشین) شدن توهین بخود کردن

و لگدمال کردن حق خودم است، از این رو از تنگنای قالب جهان تعارض بدن بسوی فارخنای ارزشمند بینهایت که به «جنه ارضها السموات و الارض» سر در خواهد آورد دعا کردن است و نتیجه آن رسیدن به خواسته های خود.

برای کسیکه قصد دعا کردن دارد قبل از هر چیز باید استغفار کند:

همانگونه که بین همه مردم معمول است آیه شریفه نیز بر این دستور «استغفار» صحه می گذارد و هر جا دعائی از پیامبران در قرآن است کلمه «اغفر» قبل از همه دارد.

کسانی هستند که برای انجام کارهایشان پشتیبانی دارند از رؤساء، حکام، وزراء و بالاتر و هر چه امید پشتیبانی بیشتر باشد امید استجابت بیشتر است و برای کسیکه پشتیبانی برایش وجود ندارد ممکن است در حال تخیل بگوید اگر فلان مقامی پارتی من بود چنین و چنان می شد، اما کسیکه ایمان به حق دارد می داند تمام پشتیبانها جز خدا در ضعف هائی گرفتارند، و پناه به غیر خدا بردن خانه ای چون عنکبوت ساختن است (ان الذین اتخذوا من دون الله اولیاء کمثل العنکبوت اتخذت بیتاً و ان اوھن البیوت +لبیت العنکبوت)

و برای رسیدن به ذات مقدسی که همه عزتها و قدرتها اوراست طرد ورد همه ممکن الوجوده قبل از درخواست از واجب الوجود لازم می باشد، و بدون شک کسی که فلان وزیری را پارتی خود می داند در حزب وی بوده از طرفداران پر و پا قرص اوست و کسی که دعا می کند ابتدا باید توبه و استغفار و بازگشت کند تا اگر از خدا و حزب الله دور بوده نزدیک شود و سپس عمل تمام پیروان حزب الله را ستایش آنچنان کند که دستور است برای دعا، ابتدا بر محمد و آل گرامش درود فرستاده شود و سپس برای همه مؤمنان دعا نموده و سر آخر درخواست خود را کرد.

دستور طرد و رد همه پشتیبانهای تخیلی و سپس توجه به ذات مقدس اجابت کننده از آیه شریفه «امن یجیب المضطر اذا دعاء و یکشف السوء» نیز معلوم می شود، زیرا در آیه قبل سخن از مشرکان بوده و همین که آیه مورد بحث شروع می شود کلمه امن (ام من) که ام اضراب است و ترک گذشته ورد آن چه مشرکان پذیرایش بودند، معلوم می گردد، فقط باید به خدا بازگشت و توبه و استغفار داشت و از او درخواست کرد و از او جواب خواست و در آخر آیه کلمه

خیرات یعنی درخواست از او جوابش و نتیجه اش به سود انسان است همان انسانی که وی او را بر سودجوئی آفریده و در تشخیص و افتراق سود و زیانش علیم و حکیم است.

می گویند چرا موقع دعا دستها را به طرف آسمان دراز می کنیم؟

ضمیر ناخودآگاه با توجه به نزول وسائل تطهیر از آسمان که به شکل باران می بارد و همه جا را پاک و خرم می سازد در جستجوی وسائل دیگر تطهیر نیز از آسمانها است تا جانش را نیز همانند بدنش پاک سازد و مستعدش کند که دعایش مستجاب شود بعلاوه کدام عضو ارزشمندی از مغز در جمجمه که آن را به خالقش نشان داده واسطه اش نمائیم؟ و آیا شکلی و وضعی برای درخواست بهتر از دست به طرف آسمان گشودن که فرشتگان و خوبیها «و الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه» نیز پر و بال به سویش می گشایند وجود دارد؟ و همانگونه که امام فرمود دست ها را موقع دعا به سوی بالا که جایگاه پاکان است و کسی در آن جا گناه نمی کند دراز می کنیم نه به سوی زمین که بر آن گناه می شود.



انسان با دستش سه کار می کند:

افکارش را می نویسد احساساتش را با ساختمانها و نقشه ها و هنرهایشان می دهد و این ها همه برای در میان گذاشتن هنر زندگی خود و نظم آن با آدمیان است، اما کار سوم را با خدا می کند، دستش را بالا می برد برابر زرخش که آغاز سر و جمجمه و مرکز عالی آفریده شده و شاهکار خلقت است و در این حال آن چه دارد با خدا در میان می گذارد و دست وسیله گیرندگی است و دعا نوعی گیرندگی است و چه بسا از نوک انگشتان قوایی را جذب کند و هر کدام از این (نویسنده گی مشروع - هنر و نظم مشروع - دعای مشروع) اگر از اجتماع برداشته شود یا مزاحمتی پیدا کند آثار بدی بیار خواهد آورد و چرا دعای مشروع؟ برای آنکه دعای نامشروع آن است که بنی اسرائیل به حضرت موسی گفتند تو و خدایت بروند جنگ کنید و شهر را فتح نمائید تا ما وارد شویم (البته شما که جنگ می کنید ما هم به دعا گوئی مشغولیم) و کسی که دعای بی مورد کند یا به گوشه ای پناه برد و آن چه لازمه زندگی است تبدیل به ورد و دعا کند نامشروع است که دعا تنها وسیله نیست بلکه در کنار وسیله

است و بذر نپاشیده و آب و کود نداده با دعا کردن که محصول خوبی برداشت شود آشفنگی است بلکه دعا کردن همان آهنگ ازلی و ابدی زمین را به راه انداختن است که از جمله با نیایش نوازشی از گیاه آهنگی رساست و در نتیجه محصولی دلخواه برداشتن.

زبان که همانند قلم افکار هر کس را در میان مردم می گذاردد و در دعا باید فعالیت داشته باشد که کلمه در لغت جراح است و چون کلمه و کلام مؤثر است دعا باید به صورت نیت و در قلب گفتن انجام نگیرد که نیت شروع است و اتصال با بینهایت زیرا نیت مرز ندارد و دعا و درخواست حد و مرز دارد و باید به زبان آورد و اگر سلولهای گیاه برنامه نخوانده شده مطلعند سلولهای انسانیت باید از کلام نیز بهره خوبی بگیرند.

به ما می گویند چرا نماز و رکوع و سجود و حرکاتی دارد؟ می گوئیم این ها چرا ندارد دستور مولاست و ما در اختیار اوئیم و بفرمانش.

اما جواب این که در تربیت کودک می بینیم اگر عادت کرده باشند دست والدین خود را همه روزه ببوسند فرزندان

مطیع پدر و مادر خواهند بود و کسی که خدا را تعظیم و رکوع کرد و در برابرش به خاک افتاد روح اطاعت از خدا قویاً در وی رشد می کند و دعا که نوعی درخواست کوچکتز از بزرگتر و اقرار و اعتراف به عجز خود در برابر عزیزی مقتدر می باشد از جمله فوئادش تقویت روح اطاعت نیز هست و دستی که برابر سر گرفته می شود، اظهار عجز بیشتر و دست بوسیدنی است. و به همین علت می بینیم که قرآن تکبر را در دو مورد به کار برده است:

یکی آنجا که شیطان سجده نکرد و یکی در برابر آنها که دعا نمی کنند، و از این بحث مطلب عالی دیگری نیز فهمیده می شود که سجده نکردن و استکبار شیطان و دعا نکردن و استکبار انسان هر دو نوعی خود بزرگ بینی در برابر خدای بزرگ است (بدون آنکه شخص، شیطان بزرگ بوده باشد) (درود بر محمد و آتش نیز در مرتبه بعد همین عمل را انجام می دهد یعنی جمع بین این دو مطلب که از کسی به جان و دل بزرگداشت شود اما فرامینش مردود گردد محال است و لذات صلوات بر نبی گرامی اسلام و ائمه اطهار روح اطاعت از اسلام را تقویت می نماید.)

دعا تضرعاً و خفیةً و در حال آشکار و پنهان هر دو وارد شده است؛ ظاهر باشد کمترین سودش نجات اجتماع از جعلی بودن اش است، و اجتماع جعلی آن است که همانند فاحشه نیازمند آرایش های سخت و انباشته و کاذب است تا تصور شود که وی زوجه خوبی و محیط خوبی و اجتماع خوبی است، و دعای بظاهر در اجتماع جعلی این معنی را دارد که هر کس متوجه می شود و دیگری او را دوست دارد و به او مهربان است و مهربان بودن افراد اجتماع نسبت به یکدیگر بهترین آرایشها و قدم اول نجات اجتماع است. آرایشی حقیقی و غیر فاحشه گی و بطریق اولی در اجتماع غیر جعلی دعا سرمایه اخلاقی خواهد بود، اما اگر دعا باطنی و پنهانی باشد مسیرهای ملکوتی که نیروهای مضمحل پائی از آن ها عبور می کند، اجتماع را آن چنان خواهد کرد که گویا مجموعه اجتماع در پروژه ای بزرگ به نام مدرسه محبت قرار دارد.

دیگر از شرایط دعا، انتخاب درخواست صحیح یعنی هدف شناسی است که اگر هدف نداشته دعا کنیم اتصال برقرار نکرده ایم.

یکی از اساتید بزرگ دانشکده پزشکی شیراز که حج ۱۳۵۳ بهره اش شده بود در سخنرانی اش، آنجا که برای متخصصان ایراد می کرد، گفت روزی که پذیرفتم پزشک حاجیان باشم باور داشتم طبق معمول که هر جا از مردم حقی می گیرند تا در ما نشان را به عهده بگیرند، همین که می بینند پزشک و دارو مجانی است. برای حتی یک ناراحتی مختصر هجوم خواهند آورد آماده پذیرائی حاجیانی بسیار که تمارض خواهند داشت شدم، اما این پیش بینی درستی نبوده زیرا متوجه شدیم هیچ کس بدون جهت مراجعه نکرد، و معلوم شد از بس هدف عالی است، همه چیز را تحت الشعاع قرار داده است.

دعا نیز باید دانسته شود نه فقط خوانده شود تا هدف روشن باشد، و چه هدفی عالتر از این، که جسمی محدود بر جای ثابت، بینهایت طلبی ها و نامتناهیش را در معیت هدفی عالی به جانب صاحب و مالک زمانها و مکانها در طلب و استدعا به مسیری ملکوتی وادارد.

دعا باید مورد داشته باشد، که حضرت صادق علیه السلام فرمود: دعای پنج کس مستجاب نشود:

- آن که برای خلاصی از همسرش که به هیچ وجه با وی سازگاری ندارد، نفرین می کند و حال آن که طلاق در اختیار دارد.

- آن که به کسی وامی بدون شاهد بدهد و بدهکار از پرداخت بدهی خودداری کند و طرف نفرینش کند.

- آن که به همسایهٔ موذی و ناسازگاری نفرین کند و حال آن که بتواند خانه ای دیگر بخرد.

(- آن که بردهٔ گریز پایش سه نوبت فرار کند و دعا کند برگردد، در حالی که می تواند او را بفروشد.)

- کسی که از کنار دیواری مشرف به سقوط با عجله بگذرد و دعا کند بر سرش خراب نشود.

به قراری که گفته شد، دعا باید با مراتب زیر باشد:

شناخت خدا، برگشت به سوی وی با تصمیم قطعی از اجتناب مجدد به نافرمانی ها، باور داشتن اینکه دعایش مستجاب می شود، پاکیزگی بدن و لباس و خوشبو ساختن ظاهر و در شکم داشتن حلال، ترک درخواست های که لایق آن نیست، مثلاً پیغمبر شدن، صدقه دادن، رفتن به مکانهای

مقدس استقبال قبله، خضوع و خشوع، به زبان آوردن دعا، درود بر نبی گرامی اسلام و آتش، توسل به پیشوایان دین، تضرع و زاری، بلند کردن دستها، دعای دسته جمعی باشد و نیز دعا برای همه باشد، اصرار بر درخواست، صلوات و درود بر نبی گرامی اسلام.

ناگفته نماند، علامه مجلسی در عین الحیوه در پاسخ کسی که گفته بود اگر قرار باشد سرنوشت چنان باشد دعا را چه فایده ای است؟

پاسخ می دهد ممکن است امری که بدون دعا مصلحت در عطای آن نباشد و مصلحت مشروط به دعا باشد.

تکرار شود که آغاز و انجام دعا باید با درود بر نبی گرامی آغاز گردد و اگر بعد از توبه که بازگشت به توحید است درود را در نظر بگیریم همان اعتراف عملی به نبوت است، زیرا انسان اگر مرتب کسی را به عظمت یاد کند، مخصوصاً آن که به او درود بفرستد، نمی تواند، دو شخصیتی باشد و از او اطاعت نکند، و درود اقرار به نبوت است و نوعی که اقرار به وسیله احساس به عمل منتقل می گردد.

نظم جهان سیستمش بر ما بسته است، قرآن که از آیات

بینات الهی است، و بطن هائی دارد از فصاحت، بلاغت، پیشگوئی و ... انسان نیز از جمله آیات بزرگ الهی است و بطن هائی دارد از: حرکت، رفتار، خودآگاهی، ترس وجودی، خودی و بیگانگی های با خخویش در جریان های زندگی از تولیدها و مصرف ها، سؤالهائی که دارد، هوش و ذکاوت، تمدن و خلاقیت، دینداری، دین خواهی، عقل انتخاب، عقل آشفستگی، عقل های دیگر، اندیشه ها، من ها و ماها و ... و همه بنظم است. اما حتی سیستم نظم جهان بر ما بسته است و بر او تبارک و تعالی بسته نیست و دعا، جهان یابی است، و فعالیتی در مغز که عوامل تاریک را روشن کند و حالت انقطاع و صفا و خلوص پیش آورد، و آماده پذیرش دریافت آهنگ های بالاتر را با یک پرش و جهش نماید و عواملی که سر راه و مانع برآمدن نیاز است برداشتن.

ناگفته نماند که دعا، خارج از قانون نظم نیست، وقتی درخت را نوازش می نمائیم یا دعا می کنیم، و می بینیم شاداب می شود بهتر میوه می دهد، یقین می نمائیم همانند آهنگ ازلی و ابدی زمین را با بیل و آب و خاک و کود به راه انداختن، دعا و نوازش و نیایش هم اثر می کند و از همان آهنگهاست



و اندیشه های مغزی را نیز با آهنگ ازلی و ابدی هستی به راه انداختن که شخص به نیازش برسد، به شادابی و میوه دادنش برسد، همان دعا است و هرگز دعا معارض با قوانین هستی نیست.

از این که توانستم مرحله مؤثر دعا کردن را از حیات نباتی آغاز کنم، مایه بسی خوشوقتی است و خوشوقتی بزرگتر از آن که خدا بخواهد در جلدهای مربوط به معاد بتوانم اسرار قرآن را از جمله برای اثبات دعا و متکی به زنده کردن مردگان همانند زنده شدن گیاهان در فصل بهار، بیاورم.

نوزادی می آید در حالی که محبتی در دل مادر و شیری در پستانش آماده پذیرائی او است؛ نوزاد رابطه اش با هر دو که غذای جسم و جانند ضروری است و قطع هر کدام، یعنی قطع حیات نوزاد.

کودک بزرگ می شود، متناسب با رشد جسمی اش، تجلیات روحی وی بیشتر می گردد، تا زمانی که مرکز اراده وی رشد کافی کرده، قوی می گردد و در این حال است که گفته می شود؛ مکلف شده است، در صورتی که دیگر حاضر نیست

محبت و شیر مادر را بپذیرد و حتی لحظه ای در دامانش بنشیند: به اراده و تصمیم رسیدن مرحله تکلیف است، و بر شخص واجب که پیوند بظاهر قطع شده با پدر و مادرش را به آفریدگار پیوستگی دهد. دیگر کارهایی را واجب است انجام دهد، و از کارهایی نیز بپرهیزد، تا قبل از تکلیف، والدینش همه چیزش بوده اند، و هر چه خواسته از آنها دریافت کرده، و آنها باب الحوائجش بوده اند، اما از زمان تکلیف می فهمد که وی نوزاد آفریدگار است و پدر و مادرش نیز کودک او، و همه محتاج الی الله؛ دیگر می فهمد که آن زمان محبت و شیر مادر لازم بود و اینک دعا و رزق - آن زمان خوراک جان، محبت و غذای جسم، شیر نگهداریش می کرد، و اینک دعا، و آنچه روزی ها است، آن روز کمبودهایش با شیرین زبانی ها و نشان دادن حالات صفا و کودکانه جبران می شد، و جلب محبت پدر و مادر می کرد و امروز زبان شیرینی و حالات مصفا یعنی دعا و اخلاص جبران کننده کمبودهایش است که از ذات مقدس الهی درخواست می کند.

«نوزاد» امان را در دامان پدر و مادر و «مکلف» در دعا طلب می نماید.

«نوزاد» آهنگ ازل و ابد نسل خواهی و سر بقای حیات انسانی را با گریه و زاری می نوازد و خالقان مجازی را به راه می اندازد که از او نگهداری کنند و کمبودهایش را جبران نمایند؛ «مکلف» آهنگ ازل و ابد سعادت خواهی و کمال طلبی را با دعا می نوازد و خالق حقیقی را برای اجابت درخواستهایش به مدد می طلبد تا در دریای فیض و رحمتش بهره های جبران کننده کمبودها و خواسته هایش ببرد.

اینکه سلول گیاهی از نیایش و نوازش، دلپذیری می کند مرحله آغاز است و انجامش اثر دعا بر مجموعه سلولهاست که اینک میلیاردهایش جمع شده و مغزی و فکری و موقتی آنچنان ساخته اند، تا بتواند درخواست و دعا داشته باشد و به همین تناسب نیز در برابر نیایش و نوازش بهتر دلپذیری کند که یک سلول گیاهی می کرد و مگر ممکن است سلول های یک عضو از دعا متأثر شود اما در مجموعه که به معرفتی رسیده و میتواند دعا کند بلا اثر بماند؟

مگر ممکن است انسان که می تواند دعا کند تا سلول گیاهی متأثر شود نمی تواند دعا کند تا خودش تأثیر پذیری داشته باشد؟

در آنجا که ثابت کرده ایم انسان عاقل هم احتیاج برهبر دارد از جمله آورده شده است: چه بسا رهبر با یک کلمه (کلمه معنای مجروح ساختن دارد) ضربه روحی وارد ساخته دگرگونی ایجاد مینماید و همین کار را اگر شخصی بجای راهبر انجام دهد و با دعا وسیله کلمه گوئی با خود و خدا را (با خود سخن گفتن و خدا را قادر دانستن) برقرار سازد نوعی راهبری خود انجام داده است و اضافه شود که بزبان آمدن دعا چیزی دیگری نیز دارد:

نیت حد و حدودی ندارد ارتباطش با بینهایت است زبان برای جدا کردن آنچه لازم است به جستجو قیام میکند و معروض میدارد و شاید برای اولین دفعه است که گفته میشود: گاهی آنچه در دل است نمیتوان بزبان آورد و این که نمیتوان بزبان آورد زبانی که آلت و واسطه است تا حالات و اوضاع درون را با محیط گفتگو کند این خواسته هرگز خواسته ای نیست که رسا باشد و این مرز ندارد و در بینهایت خود با خیلی چیزها همراه و همدم و مخلوط و گرفتار و متعلق است و لذا بزبان آوردن دعا نوعی تشویق از خودمان است که از درون گرائی بیرون کشیده شویم:

کوهی خاموشیم که ذراتی در جوش و خروش دارد و تا شکافی نخورد آبی جاری نمیشود و جایی را سیراب و سبز و خرم نمیکند که هم خودش را سرسبز نماید هم دیگران را شادابی رساند و بمعنای دیگر فعالیت های غیرقابل شمارش ما که ارتباط درستی با محیط ندارد بوسیله دعا با واقعیت های خارجی همکاری و دمسازی پیدا میکند.

آدمی صدها پدیده و نمود محیط را به ذهن وارد میسازد شروع میکند در درون خود از بیم ها و امیدها جریاناتی ساختن که اگر هیچکدام هماهنگی نداشته باشند یعنی آدمی نتوانسته است اختیار درونش را داشته باشد و در صورتیکه اختیار درونش را داشت اما نتوانست با محیط هماهنگ سازد تسلیم اجبار محیط شده است و چون دعا طلب خیر و طردش است زیربنای حیات به نوعی محسوب میشود که پروردگار میفرماید: «قل ما یعزبکم ربی لولا دعاؤکم» چنانچه دعا نباشد آنقسمت از اتصال بین بنده و خدا که بهره وری و بهره مندی دارد برداشته شده است.

دعا نوعی «بی اختیار» را در اختیار «مختار جبار» قرار دادن است.

دعا عمر لحظه ای را به ابدیت - جهل بی حد را به علیم خبیر - ضعف خود را به قادر - ... - و آن همه ناچیزهای خود را به اخلاق الله بی نیاز صمد متصل ساختن است.

دعا یعنی از قفس خود بیرون آمدن و از خاک نشینی به سروری ملکوت اعلی رسیدن.

دعا یعنی شمع کوچک حیات خود را در برابر نور حیات آفرین الهی قرار دادن.

همانند اشعه آفتاب که با ذره بین متمرکز شده دگرگونی ایجاد میکنند در دعا نیز تمرکز قوای دماغی و دگرگونیها دیده میشود.

دعا یعنی از مشاهدات سطحی بالا رفتن و به واقعیت طبیعت از ماوراء طبیعت است.

دعا حالت روحانی است میان انسان ناچیز و خدای بزرگ که رابطه و جذبه ای برقرار میسازد.

دعا نوعی توجه نمودن موقعیت واقعی خویشتن است در برابر عظمت هستی.

دعا زمانی است که انسان حاضر شده در حالت تسلیم نسبت بذات مقدس الهی بوده باشد.

مسیر دعا از سیه چال سقوط بسوی رحمت و استجاب است.

دعا کننده در حالت مخصوصی است که اطمینان بغیر از خدا را از دست داده و به عنایت دادن ذات مقدس وی امیدوار است.

دعا یعنی تبدیل تنهائی به وابستگی هستی و خواهش و تمنای وصول به مراد.

دعا یعنی از مشاهدات سطحی بسوی حقایق به پرواز در آمدن و قطره ای را در راه یابی اقیانوس انداختن و نمونه ناچیزی از حقیقت را در طلب منبع کلی حقیقت روانه ساختن.

دعا شکستن سدهای آهنین دل است و جاری ساختن آب حیات از کوه انعطاف ناپذیر شهوات و اتصالش به منبع فیض الهی.

آیا برای ارزشمندی دعا همین کافی نیست که در حال دعا به دردمندی دیگران نیز توجهی میشود؟ و از این

با عظمت تر که در حال دعا، حالت تسلیم محض سبب میشود تصفیه روح و روشنائی دل حاصل گردد.

دعا شمعی از خورشید فروزان فیض الهی به درون خود آوردن است.

دعا اسلحه مؤمن است (جلد سوم تفسیر المیزان صفحه ۴۷)

دعا تعلیم این حقیقت است که آدمی مقهور مادیت نیست و راه گریزی و نمودی و اعتلائی وجود دارد.

دعا در مسیر بین الامرین است یعنی در بین خیر و اختیار راهی بنام دعا کشیده شده است.

دعا نوعی وظیفه است که جانشین وظائف دیگر نمیشود یعنی نمیتوان بجای نجات بچه به حوض افتاده ایستاد و دعا کرد بلکه باید نماز را نیز رها کرد و بچه را گرفت.

دعا یعنی آینده را معقول درست کردن زیرا دعای غیر منطقی و نامعقول مستجاب نمیشود.

دعای بدون کوشش به انجام نمیرسد (۱۹۵ آل عمران که عمل کننده دعایش مستجاب میشود) و (آیه ۲۶ شورا



که دعای عاملان مستجاب میشود).

آنقدر دامنه درخواست از خدا و نیایش وسیع ذکر شده که حتی از خدا به حضرت موسی، گفته شد نمک خمیرت و علف گوسفندت را از من بخواه (عده الداعی)

در دعا اغلب بدنبال محمد یا علی یا آل محمد هستیم و آنها را می طلبیم اما کدام از نامبردگان صلوات الله و سلامه علیهم به گوشه مسجد رفتند و دعا کردند؟ یا وقتی میگوئیم این بقیه الله و حضرت صاحب الزمان را میخوانیم آیا برای اینکه بیاید و دعا کند یا برای آنکه بیاید و عمل کند میباشد (اقتباس از کتاب راز و نیاز علی با خدا اثر مرحوم حاج شیخ حیدر علی صلواتی).

و اگر از نویسنده بخواهند که دعا را در یک جمله خلاصه کنم:

دعا شخص را از درون گرائی بیرون کشیدن و از بیرون گرائی بداخل بردن است یعنی دعا معتدل میسازد؛ بزبان دیگر دعا یعنی واسطه ای معتدلساز بین درون و برون و همه در یک جمله اعجاز آمیز و رسای قرآن آورده شده است که قل ما یعزبکم ربی لولا دعاؤکم.

### چرا دعا دسته جمعی باشد و چرا دعا برای دیگران سفارش شده است؟

هر فردی هوش مخصوص بخود دارد و آگاهی و ابتکار ویژه خویش اما همینکه افراد بحساب اجتماع آمدند برحسب آنکه اجتماع در گذرگاه چه زمان و مکانی باشد کیفیت و کمیت گوناگونی و استعداد و آمادگی ویژه ای دارد؛ می بیند قدرتش به دستخوش دیگران درآمده و اجتماعش به نوعی تنهائی پیچیده شده در عوامل تأثر آور دچار گردیده است نه محیطش آنست که از اجدادش تحویل گرفته و اجتماعش همان مردم و ارث قبلی هاینده اما اگر غالب باشد در میراث بدست آورده حیف و میلها میکند و در حقیقت هر جامعه غالبی مغلوب شهوات و امیال میگردد یعنی «ملت مغلوب قبلا شروع به تحویل تمدن به دیگران کرده و اینک غالب میخواهد آنرا شروع کند» و خارج از برنامه آورده شود آنچه را قرآن در این باره میفرماید، آنگاه که اسلام غالب و اسلام نیرومند شاهد مسلمان شدن گروه گروه مردم بود و پروردگار فرمود: «فسبح بحمد ربك و استغفره انه

کان توأبا» - سوره با توجه دادن به فاتح و غالب بودن مسلمانان شروع میشود (اذا جاء نصر الله و الفتح و رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا). اما تذکر اینست که: « هر کس به آقائی رسید قبل از آنکه آقای دیگران باشد باید آقای خودش باشد»؛ تسبیح و تحمید و استغفاری که در برابر خدای توأب انجام میگیرد همین توجه دادن است که مسلمانان فاتح برای تحویل و تبدیل تمدن عظیم و خدا پسندانه ای که بهره اشان شده از هم اکنون شروع نکنند و از ارتباطات تسبیحی و شکرگزاری و آنچه باید وسیله بازگشت بسوی خدا باشد فراموش ننمایند.

اجتماع غالب یا مغلوب متأثر از عواملی است که در مسائل بزرگترین چون دین و انسانیت نمود و مقرراتی دارد اما فرد متأثر از محیط است و آنچه به ارث برده و آنچه در اجتماع وجود دارد پس دعا و درخواست یکفرد هیچگاه بدرد اجتماع نمیخورد زیرا هر دو (فرد و اجتماع) در دگرگونی دائمند و لذا باید برای کل که بزرگتر است دعا کرد و مشغول عنایات دعاهای مستجاب شده درباره اجتماع گردید و از آن بهره برداری نمود.

دعا که بهمان خوبی رسیدن است باید همه را در بر گیرد که به خوبی رسیدن یکفرد همان یکنفر نافع برای اجتماع است ولی بخوبی رسیدن اجتماع همان افراد نافعند.

یک فرد یا بخیل است یا سخی، یا رذل است یا شریف، یا رباخوار است یا تاجر، یا قمارباز است یا با فضیلت، یا شرابخوار است یا خانواده دار یا ... اما یک اجتماع را نمیتوان از روی خصائص افراد به آنچه گفته شد شناخت و دعا که باید زمینه پذیرشی داشته در استعدادهای مختلف کمتر مؤثر است؛ یا باید در حق یکدیگر دعا کرد که همگان از استعدادهای خداپسندانه و زمینه الهی که همه در یک جهت و یک بازدهی است برخوردار گردند یا دسته جمعی به دعا کردن پرداخته همه و همه خود را صاحب یک درخواست در یک جهت معرفی نمایند و اسلام آنچنان اهمیت خاصی به این دو قسمت داده که هر روز بر هر کس واجب کرده ده مرتبه آنرا بطور جمعی و همگانی از خدا بخواهد (اهدنا الصراط المستقیم، صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین) و در ضمن درخواست نماید از آنان نباشد که مغضوب یا از ضالین اند؛ و نیز دوست داشته

که قسمت دوم در تمام موارد که واجبات دینی انجام میگیرد به تظاهر و دسته جمعی باشد: نماز واجب به جماعت، روزه واجب به تظاهر، حج، جهاد، و... همه بصورت همگانی.

یک احمق و یک دانشمند میتوانند جداگانه دعا کنند اما اگر احمق در دعای دانشمند شرکت کند می فهمد درخواستهای دانشمند بهتر از خواسته های اوست و حتی روش دعا کردن را فرا خواهد گرفت و در دعای یک اجتماع این تعدیل مشهود تر است.

یک قمارباز درس خوانده میتواند دعا کند یک زاهد متقی نیز دعا میکند اما اگر با هم دعا کنند اگر قمارباز در حال توبه باشد آن زاهد از اخلاص بهره میرد و در صورتیکه بدون توبه دعا کند دور بودن خود را در برابر آن متقی از صلاح و صواب خواهد دانست.

در میان جمعیت چه بسا دلی شکسته باشد یا فردی از اولیاء الله که بخاطر وی آنچه باید بشود میشود و سر اینکه احمق دعا میکند دانشمند شود و قمارباز در خواستش اینکه زاهد گردد و هرگز دانشمندی از خدا حماقت

نطلبیده و زاهدی قمار را پیشنهاد نکرده است همین توجه به داشتن اجتماع بهتر است زیرا احمقان و فاسقان کمتر موفق به دعا کردن جهت اجتماع میشوند زیرا آنقدر رنج و وحشت زندگی آنها را فرا گرفته که یادی از وحشت مرگ و مزایای دین نمیکنند و این دانشمندان و پرهیزکاران اند که اجتماع را دوست دارن هر چند فاسقانی چند در آن باشند.

قوم نوح، قوم صالح، قوم لوط همه هلاک شدند بجز افرادی چند که ایمان آورده بودند و هر کدام را نیز مهلتی برای توبه کردن دادند که بجای حسن استفاده از آن موقعیت به عناد پرداختند اما قوم یونس عذاب را دیدند و در اندک مهلتی که داشتند به توبه برخاستند و از عذاب نجات یافتند و فقط پیامبرشان بود که به دهان ماهی شد و از اینکه قوم را رها کرده بود به چنین سرنوشتی دچار گردید.

این سرنوشت هائی است که قرآن آنرا متذکر است و چون دقت شود می بینیم:

یا اکثریت قاطع بی ایمان بودند و اقلیتی اهل ایمان

و حد فاصل آنچنان که هر دو یکدیگر را می شناختند و از اینکه علیه یکدیگر باشند جای شبهه ای نبود؛ در این وضعیت همه جا اکثریت قریب باتفاق بی ایمان هلاک شدند و اقلیت ناچیز نجات یافتند (قوم نوح - قوم صالح - قوم هود - قوم لوط - اصحاب کهف و ...) اما همین اکثریت قریب باتفاق اگر مهم بر میگشتند و دسته جمعی توبه مینمودند آن حد فاصل برداشته شده عذاب مرتفع میگشت (قوم یونس).

یا اکثریت و اقلیتی هست اما اقلیتی که بکار خود مشغولند و به اکثریت گنهکار احترام میگذارند و نه امر بمعروفی در کار است و نه نهی از منکری یعنی بجای آنکه حد فاصل عمیقی موجود باشد گناهکاران تصور مینمایند که اقلیت از کار آنها راضی است و در اینصورت است که با رسیدن عذاب تر و خشک رو بهم میسوند و اینجاست که «ید الله مع الجماعه» را که در روایت داریم بهتر میشناسیم و به قدرت خنثی کننده یک جمعیت، جمعیت دیگر را وقوف می یابیم؛ اکثریت قریب باتفاق قوم یونس دعا کردند عذاب برگشت اما اگر دو دسته شده بودند خوب و بد همه در عذاب میسوختند.

امیال دو کاریم میگوید: تمام نموده‌های انسانی را زندگانی اجتماع بوجود آورد یعنی انسان با تماس با انسانهای دیگر است که نیروهای درونی خود را بکار انداخته برای هماهنگ شدن با یکدیگر روابط و پدیده‌های گوناگونی را در خود ابراز میدارد.

اصولا انسانها میتوانند بر یکدیگر تأثیراتی داشته باشند که نوع تکامل دهنده آن مورد بحث بوده و چه بسا یکی دیگری را یا جمعیتی را یا یک جمعیت گروهی را بدنبال وضع تکاملی خود بکشاند.

دسته جمعی دعا کردن این معنی را میرساند: ما اجتماعمان را دوست داریم، خدا نیز اجتماعمان را دوست دارد و خوشبختی دسته جمعی ارزش بیشتری از خوشبختی یک فرد دارد! کشوری خدائی داشتن بهتر از فرد خداداده است و مگر کسیکه نمیتواند در راه نفع همگان خود را فدا کند حاضر نیست لااقل دیگران را شریک درخواستهای منافی خود نماید؟

دعایت برای خودت باشد باندازه خودت ارزش دارد و برای همه باشد باارزش همگان برابری میکند.



دعا برای همگان نمودن حس دوست داشتن دیگران را در خود تحریک کردن است.

دعای دسته جمعی اغلب جنبه علمی یا انقلابی پیدا کرده یک فرد که دعا کننده خوبی باشد سلامتی و تقوا را میطلبد اما برای همگان باشد آزادی و رفع تبعیضات را خواستار است.

دعای دسته جمعی یعنی اقرار به برادری و برابری در برابر قانون.

دعای دسته جمعی و دعا برای یکدیگر یعنی مطلع شدن از اوضاع و احوال نابسامان یکدیگر و حس شفقت را نسبت بدیگران بوجود آوردن.

شادیهها و رنجها در بسیاری از موارد همه متأثر میسازد و اگر نمیسازد زمینه انسانیت از دست رفته است و دعا علامت وجود این زمینه میباشد.

دعای دسته جمعی انسان را وادار میکند که بر تنها بودن و رهبانیت و دسته جدا ساختن نفرین کند.

دعای دسته جمعی یعنی درخواست وضع بهتر برای بشریت و بهمین دلیل آنها که در آزمایشگاهها کار میکنند

یا در دکانها یا در ادارات یا در کارگاهها یا در مزارع و هدفشان بهتر شدن وضع بشریت است و خدا را منظور دارند همیشه در حال دعا کردن اند.

علم در مفهومهای شخصی نبود و اگر مفهوم «خدا» نیز بصوت فردی در آید بین مذهب و علم اختلاف شدید میشود اما هدف علم بدست آوردن قوانین کلی است در راه شناسائی ارتباطات موجودیت مادی زمانی و مکانی یعنی همه علم در همه مفهومها یافت میشود و دعای دسته جمعی کردن یا دعا برای جمع کردن که هر دو در یک مفهوم کلی قرار دارد سبب نزدیکی علم و مذهب نیز میشود علمی و مذهبی که همیشه با یکدیگر سازگار بوده اند.

اینکه قرآن میفرماید: «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» و دستور به دعا کنندگان (مؤمنان) میدهد که با خدا و فرشتگان (دسته جمعی) همکلامی کرده بر نبی خاتم درود و سلام بفرستند و در نماز واجب است که روزانه پنج نوبت این درود را (دسته جمعی) بر محمد و آل محمد (دسته جمعی) بفرستیم و حتی برادران سنی ما نیز که همه جا تمام صحابه حضرت

را داخل در این درود و سلام مینمایند در نماز مانند شیعیان بر محمد و آل گرامش درود و سلام میفرستند و این دستور می‌رساند که بهترین دعا آن است که جمعی از نیکان درباره نیکوتران مسئلت میدارند و اثر روانی این دعا مسلم که هر کس روزانه چند نوبت مجبور به درود و سلام فرستادن به کسانی چه شود ناخودآگاه نیروی تأسی از آنان در او قوت گیرد و به تمامیت محبت نسبت به آنان سرانجامد و حتی این عمل برای اجتماع باشد. اجتماع را محبوب دعا کننده و دعا کننده را محبوب اجتماع خواهد ساخت زیرا کسیکه در خواستی بنفع اجتماع داشته باشد در راه زیان رساندن به جامعه نخواهد بود و اگر همه این عمل را انجام دهند اجتماعی همکار و غمخوار یکدیگر بوجود خواهد آمد بعلاوه که دعای همگان کردن یعنی داشتن اتحاد و داشتن هدف مشترک (فکر درباره جمع مؤمنان کردن بخصوص اگر جنبه دعا پیدا کند این معنی را دارد که تمامی متعلقات فکر و دعا و آنچه از ارزش و اعتبارها که برای خود میخواهد جهت جامعه مسلمین خواسته و این نوعی اهمیت دادن به جامعه اسلامی است بعلاوه که این

نوع فکر کردنکه به دعا می انجامد وسیله ای است برای هماهنگ ساختن قوانین فکر که همه دعا و تقاضای خیر و خوبی است با نظامی که باید در جامعه اسلامی باشد).

کسیکه دعا برای دیگری کند هرگز او را مورد بی مهربی قرار نمیدهد، و اگر برای اجتماع دعا کرد از خود نخوت و حسادت را دور ساخته به اجتماع پیوند دوستانه زده است.

اصولا کسانی بودند که سر بزانو نهاده در گوشه ای غنوده از این جهت ناراحت بودند که چرا کسی نیست که بتواند علم یا عرفان خود را با وی در میان بگذارند نامبردگان که با بیشتر اندوختن گسترش روحی یافته و از لحاظی تصور میشود این تناسب مانع از رنجشان بوده است زیرا علم با حلم باید همراه و همراز باشند اما هر علم حلیمی غصه علم و حکیم نبودن دیگران بیش از هر چیز به رنج و اندوهش می اندازد و از اینکه در هدف های عالی خلقت (دین - علم و ...) و اماندگان زیادند و این و اماندگان از اجتماع وی و بلکه از وی جدا نیستند درصدد رفع آنها تلاش میکند و از جمله دعا برای همگان کردن.

از جمله طرح‌های آفرینش قدرت خلاقیت دسته جمعی (یدالله مع الجماعه) است: آفرینش همیشه با کارهای دسته جمعی گره می‌بندد و می‌گشاید: قوم نوح و هود و صالح و لوط دسته جمعی ایمان نیاوردند و معذب شدند و قوم یونس دسته جمعی برگشتند و عذاب برگشت و اکثریت برای آفرینش خیلی اهمیت دارد وقتی یک زن یا چند دختر بمیرد آمار متولدین سال بعد همان رقم فرونی متولدین پسر بر دختر است (در سال ۱۹۷۴: آمار یونیسف ۱۰۵۳ پسر در برابر ۱۰۰۰ دختر) اما اگر دختران فراوانی کشته شوند متولدین سال بعد بیشتر دختر خواهند بود و این در کشورهای جنگ زده ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ و ۱۹۴۰ - ۱۹۴۵ یعنی جنگ‌های بین الملل اول و دوم که جنس تر تلقات زیادی داشت به اثبات رسید، یعنی آفرینش گروهی و دسته جمعی عمل میکند و هر جا اقلیتی اهل ایمان در برابر اکثریت قاطع که گنهکار بودند نجاتشان داده و در غیر اینصورت تر و خشک رویهم خواهند ساخت زیرا خوبها نیز در برابر بدها سکوتشان علامت رضایشان بوده و دعا نیز مشمول همین عملکرد گروهی آفرینش است.

کسیکه برای اجتماع دعا میکند همانند چشمی است که درد گرفته و برای سایر اعضا دعا میکند که درد نگیرند و دعای اجتماع برای یک نفر همانند دعای تمام اعضا برای یک عضو مثلا چشم است.

ناگفته نماند کسیکه شنیده شرط دعا خلوص و دهان پاک و شرایطی دیگر است باید بداند که همانند امور مادی که کوچکتر و بزرگتر و اهم فالاهم داریم در اینجا نیز مسئله یأس از رحمت خدا بزرگتر و مقدم بر دعاست و چنین کسی حق ندارد حتی از اینکه دیگران هم برایش دعا کنند آیا مستجاب میشود یا خیر نباید مایوس باشد و خود نیز نباید در رابطه اش با خدا قطع باشد زیرا گناهکار بمحض شروع دعا متوجه گناهان خود شده و حالت پشیمانی با یک توجه خاص در او بوجود آمده و با توبه و بازگشت ارتباطش برقرار میگردد و چه بسا با دلی شکسته بتواند بهترین وضع ارتباطی را داشته باشد.

توجه به پیشگاه الهی اقسامی دارد (از جلد چهارم تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی اقتباس میشود).

«۱- از روی تن پروری و عدم تحمل زحمات و سائل

طبیعی و بدست آوردن آن. در حقیقت اینگونه اشخاص خدا را نمی شناسند تا به پیشگاه خدا رهسپار شوند، زیرا کسی که مشیت قانونی خدا را که میگوید: برای هر چیزی قانونی است و برای هر معلول علتی، نادیده میگیرد و همین که به دردسر مبتلا شد زود دست دعا بآسمان بلند می کند، این شخص نه تنها دعا نمیکند بلکه در حال مبارزه با خداست.

۲- کسانی هستند که دعا مانند یک عادت روانی برای آنها محرک واقع میشود بجای آنکه موقعیت خود را بسنجد و از سببیت اسبابی که خدا در طبیعت نهاده است بهره برداری کند، دست بدعا بلند میکند، مانند اینکه وقتی عصبانی شد سیگار میکشد. مسلم است که این اعتیاد هم نمیتواند انسان را به پیشگاه خدا در تماس بگذارد.

۳- انقطاع از وسائل باعث میشود که توجه به خدا را هم بعنوان یک وسیله که در شماره آخر لیست وسایل ثبت کرده است در نظر بگیرد. خوب حالا- که ما همه کارها را برای برطرف کردن این مشکل یا درمان این درد انجام داده ایم، به خدا هم روی می آوریم اگر نفعی نداشته باشد

ضرری ندارد، این شخص هم با خدا آشنائی ندارد و خود دوستی او چیزهای زیادی را باو نشان داده است که ناچیزترین آنها توجه به خداست!

۴- انقطاع از وسائل برای شخصی روی میدهد ولی با یک حالت یأس روی به خدا درمیآورد، باشد که این بارگاه به نوائی برسد این هم یک حالت منفی روانی است که نمیتواند کاری را صورت بدهد.

۵- گروهی از مردم همچنانکه وسایل طبیعی را بمعرض آزمایش در می آورند و به نتیجه هائی میرسند، توجه به خدا را هم مورد آزمایش قرار میدهند: خوب، ما اکنون دعا کنیم ببینیم خدا درد ما را درمان میکند یا نه؟ این شخص هم قیافه ممتحنی به خود میگیرد و درست در سمت متضاد راه خداوند گام برمیدارد، این بینوای نادان نمیداند که او کوچکتر از آن است که خدا را بتواند آزمایش کند.

هیچیک از این نیایشگران و مشابه آنها نمیتوانند با حالت مثبت روح با خدا تماس بگیرند و بهمین جهت است که هرگز به نتیجه ای نمیرسند.



آن اصل مشترک در تمام موارد عنایات خداوندی به سبب دعا مشاهده میشود: اصل تسلیم همه جانبه و قرار گرفتن روح در مقابل خدا مانند قرار گرفتن یک تابلوی بی اختیار در زیر دست نقاش چیره دست میباشد.

این حالت را با هیچ قانون و ضابطه ای نمیتوان مشخص نمود. تنها میتوان عوامل محدودی را که از نظر علمی و روانی در حالت تماس با خدا ضرورت دارد توضیح داد. از آنجمله است:

اول - بیرون آمدن روح از حال انکار و تردید و حیرت، چون این حالت در روح انسانی مقاومتی از حرکت بسوی خدا و تسلیم به پیشگاه او ایجاد میکند.

دوم - انقطاع کلی از وسائل طبیعی که همراه با ارزیابی آن وسائل میباشد، باین معنی که امور طبیعی ارزش خود را کاملاً به انسان نشان داده و او با تمکن از بهره برداری آنها کوچکترین کوتاهی نکرده است.

سوم - احساس واقعی عظمت و قدرت خداوندی باندازه شخصیت خود و قرار دادن همه جانبه شخصیت در اختیار خداوندی که مساوی است با امید بی نهایت و اینست

قیافه مثبت شخصیت نه یأس و نومیدی خالص که شخصیت خود را در آن حالت می بازد و در نتیجه تسلیم حقیقی تحقق پیدا نمیکند تا اثر ماورای طبیعی در او منعکس شود، مگر اینکه مقصود از باختن شخصیت تسلیم آن به خدا باشد.»

مسئله دیگری از دعا نباید فراموش شود که هیجان و تصمیم و زیر و رو شدن درون آدمی در هنگام دعا از لحاظ اثرات روانی فوق العاده بوده و سودمندتر از رسیدن بخود حاجت است زیرا در آن حال جان بی نهایت یا بی نهایت در تماس است و در اینجا اگر دعا برای دنیا طلبی باشد که تکلیف معلوم و چنانچه مربوط به امر مهمی از دنیا و آخرت باشد باز به پایه ارزشمندی ارتباط با خدا نمیگردد.

داستایوسکی در کتاب برادران کارامازوف (۱) میگوید:

«جوان! دعا را هرگز فراموش مکن، از هر یک از دعاهاى تو بشرط آنکه صادقانه باشد حس نوبتی ایجاد خواهد شد و این حس، فکر نوبتی پدید خواهد آورد که تو از آن آگاه نبودی و بتو نیرو خواهد بخشید. آنگاه است که درخواستی یافت دعا یکنوع تربیت است، این نکته

را هم بیاد داشته باش.»

در ماههای رجب و شعبان و رمضان و دعاهای بیشتری وارد شده است. نبی گرامی فرمودند ماه رجب ماه خداست و ماه شعبان ماه من و ماه رمضان ماه امتم:

در ماه رجب همانگونه که مردگان جسم بعثت دارند و زنده میشوند مردگان جان نیز بوسیله بعثت نبی خاتم زنده شدند و در همین ماه نیز کسی متولد شد که بوسیله ی وی دین تکمیل گردید (الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا) (۱) یعنی ماه رجب ماه سرآغاز و تهیه مقدمات نبوت و ولایت و در نتیجه ماه خداست.

ماه شعبان چرا ماه نبی خاتم نباشد در حالیکه آنچه ما میدانیم شش نور چشم عزیز حضرتشان سعادت اثر سالروز تولدشان در این ماه است (حضرت حسین - حضرت ابوالفضل حضرت سجاد - علی اکبر - زینب - حضرت مهدی ارواحنا فداه) (۲)

۱- طالبان به «مظلومی گمشده در سقیفه» از نویسنده مراجعه نمایند.

۲- سوم شعبان تولد امام حسین و چهارم تولد برادرشان است و ریاضی شاعر گرامی یزد چه جالب آورده است: مطلع شعبان همایون اثر\*\*\*بر ادب تست دلیل دگر سوم این ماه چو نور امید\*\*\*شعشعه نور حسینی دید چارم این مه که پر از عطر و بوست\*\*\*نوبت میلاد علمدار اوست شد بهم آمیخته از مشرقین\*\*\*نور ابوالفضل و شعاع حسین ای بقدای سر و جان و تنت\*\*\*وین ادب آمدن و رفتنت وقت ولادت قدمی پشت سر\*\*\*وقت شهادت قدمی پیشتر (توجه فرمودند که حضرت عباس شهادتشان روز قبل از برادر و ولادتشان روز بعد از برادر بوده است. یا لیتنا کنا معهم فنفوز فوزا عظیما).

کسانیکه فقط در گرفتاریها دعا میکنند و زمان (ماه دعا) و مکان را منظور ندارند به نوعی حب ذات و خودخواهی دچارند و آنها که گویند خدا هر کس را هر چه شایستگی داشته عطا فرموده و دعا زبان درازی است، غزالی در کیمیای سعادت گوید:

«گروهی گفته اند که شرط رضا آنست که دعا نکنی و هر چه نیست از خدای نخواهید و بدانچه هست راضی باشید... این همه خطاست ... نبی خاتم فرمودند که «دعا مخ عبادت است» و به حقیقت آن سبب است که در دل رقت و

شکستگی و تضرع و عجز و تواضع و التجاء به حق تعالی پدید آید و این همه صفات محمود است و چنانکه خوردن آب تا تشنه نشود و خوردن نان تا گرسنه نگردد و پوشیدن جامه تا سرما رفع کند خلاف رضا نبود پس دعا کردن تا بالا برود همین باشد که هر چه آنرا سببی ساختند و بدان فرموده مخالفت آن فرمان برخلاف رضا بود...» (۱)

دعا برای دیگری کردن ابتدا بزبان است و بعد به عمل درمیاید زیرا دعا در دعا کننده حس تحریک کننده ای دارد تا وی را به کمک او برانگیزد تا زمانیکه اثر استجاب در وی مشاهده شود و اگر برای اجتماع باشد این دعا اگر استمراری داشته باشد شخص را بعمل واداشته خدمتگزار اجتماع خواهد ساخت و طرف (فرد یا اجتماع) اگر بفهمند کسی برای آنها طلب خیر کرده ست قدر و منزلتی برایش قائل خواهند شد زیرا میدانند دعا کننده درصدد تشویق خدا؟ بر نیامده که به آنها خیر برساند بلکه علاقه ای را به اینکه از خیررسان خیر ببینند نشان میدهد و روان -

---

۱- نقل از کتاب دانستیهای جهان علم ترجمه دانشمند محترم آقای احمدراد.

شناسان بیشتر دانند که دعا کردن چگونه بوسیله تلپاتی ایجاد محیطی صمیمانه و محبت آمیز خواهد کرد.

اینک وقت آنست از کسانی که حاضرند با پیامبران الهی و اولیاء خدا و دانشمندانی که دعا کردن را از ضروریات ویژه میدانند همصدائی و همعقیدتی و همسازی و دمسازی کنند استدعا و التماس دعا بنمایم.

امروز علم «کرونوبیولژی» اثر نور، صدا، زمان، مکان و ... را بر اوضاع و احوال آدمی آنچنان متأثر ساز معرفی مینماید که حتی ساعت تزریق یک آمپول را به بیمار گویند اگر در تاریکی و سکوت و ... باشد اثرش غیر از آنست که در نور و صدا و ... انجام گیرد و انتخاب فلان شب یا فلان مکان برای استجاب دعا بدون شک بر مبنای علم مذکور دستور بسیار بسیار جالبی است.

بما میگویند چرا برای دعا کردن - گاه دستور است که هفتاد مرتبه - زمانی صد مرتبه - گاهی هزاران و ... عبارتی و درخواستی تکرار گردد و ما باید از آنها بپرسیم:

چرا شما صبح می نشینید و برای رشد و کمال جسم محدود و تن محصور خود چند ده لقمه همه از نان و پنیر و

انگور میخوری و همه تکراری است.

اطلاع وسیع بر روان در انحصار خدا و فرستادگان اوست سی لقمه نان را سیر میکند و هفتاد مرتبه استغفرالله گفتن جان را.

### آیا مذهب داشتن ضروری است؟

هر چند کافی است گفته شود: هر کس به امید دریافت حق شتافت، چه فریب باطل را بخورد، چه به حق برسد، ضرورت مذهب داشتن را پذیرفته است؛ علم تا آنجا رسیده که: برای هر بشری که جنبه پیش از حیوانیت درباره اش پذیرفته شده باشد تکمیلش بلکه ایمانش به خود یا خارج از خود ضروری است و لذا برخی از مردم غیر الهی در مرحله «ایمان به خود باید داشت» مانده اند و بعضی نیز از این حد فراتر بلکه پائین تر رفته گویند: «ایمان به خارج از خود» حتماً باید داشت، و چون باستان شناسی و جامعه شناسی و هر علمی که با انسانها سر و کار دارد بر این مطلب صحه گذاشته اند که پیدائی ایمان با پیدایش انسان همراه بوده نمی توان مکتبی را یافت که مسئله ایمان به «خود» یا

«خارج از خود» را مردود دانسته بی ایمانی را هم برای انسان «کمال طلب» دانسته باشد.

ایمان به «خود» یا «محیط» (مثلا ایمان به اراده خود یا اراده اجتماع) چون با مشکل بی اطلاعی از خود، و اجتماع روبرو است ایمانی بسیار ضعیف بلکه ایمانی است غیر صحیح و باطل و در حقیقت انسان را ضایع ساختن و جامعه یا اراده را مدبر یا حکیم خود قرار دادن است، از اینرو بشر عالمی که تا مرحله لزوم ایمان داشتن به صورت نکره پیش رفته است معرفتش به اینکه اتکاء ایمان به آنچه حاضر به بزرگداشت و تعظیم و تکریم و قبول تدبیر و حکمت وی می باشد ضروری و لازم بوده و با توجه به اینکه انسان موجودی است بی نهایت طلب، توسل و توجه و تعظیم و تکریمش جز در برابر «هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن» غلط است.

برای مزید اطلاع آورده می شود که اتکاء به اخلاقیات و علم و هنر بجای مذهب نیز به تجربه قرون و اعصار کاری صورت نداده و اشتباه افتاده است زیرا وقتی بشر بترسد که معادی در کار است غیر از آن است که بترسد کاری برخلاف



اخلاق و هنر انجام داده شده و انسان در بالاترین مراتب زندگی، موجودی است که نفع را می‌طلبد و از زیان می‌گریزد با بشارت و انذار پیامبران ممکن است هدایت شود اما با اخلاق و هنری که خود تشخیص بر صحت آنها داده، هرگز حاضر نیست جانفشانی کند و حتی در برابر سر نیزه دولتها نیز اخلاق و هنر همیشه پایمال جنگها و صلحهای کاذب شده است، در صورتی که هیچ گونه تهدید و زور و شکنجه ای انسان مرتبط با خدا را نمی‌تواند تسلیم هوی و هوس دیگران یا خود گرداند و هیچ واقعه و اکتسابی ممکن نیست بتواند عقیده و ایمان را سست گرداند.

علت عداوت با دین همین است که آدمی نتوانسته با فطرتش که بر دین است کنار بیاید و با او عداوت می‌ورزد همان گونه که عاشقی نتواند با معشوقش کنار بیاید او را به قتل می‌رساند و اینجا که نقطه تقاطع آدمی با فطرت او است می‌فهمیم که اگر لزوم دین را برای بشر قبول کنیم، همه چیز را برای او پذیرفته ایم، زیرا در سایه عقیده و ایمان فضائل اخلاقی پیدا می‌شود نه در سایه اخلاق، دین پیدا شود. (باز هم بزودی شرح داده خواهد شد که چرا اتکا به علم،

هنر، اخلاق، نمی تواند مذهب را جانشینی کنند، خواندن سه سؤال: ضرورت دینداری، احترام به عقاید دیگران، و آیا دینی جز اسلام پذیرفته است؟ برای مطالعه پیشنهاد می شود).

از عصر حاضر هر چه به تاریخ جلوترها نزدیکتر شویم، باز می بینیم مذهب وجود داشته و حتی نزد انسان های اولیه آثار مذهبی دیده می شود.

بشر می کوشد عالم شود و عالم باشد و لذا علم را سینه به سینه به بعدیها منتقل می سازد، زیرا: علم را جزو ضروریات زندگی شناخته است و این نیز محقق که هر چیزی با ساختمان آفرینش به نظم و هماهنگی نبود زائل می شود و از جمله انسان هر چیز را برای خود لازم ندانست بدون جهت در طول تاریخ سفت و سخت به آن نمی چسبد و اینکه هرگز مذهب از انسانهای اولیه و عصرهای حجر و فلزات و حتی عصر فضا دور نشده و از انسانهای بعد هم دور نمی شود، دال بر ضروری بودن آن برای انسان است؛ و اگر چند صباحی انسان هائی در طرد مذهب زیانی جنبنانیده اند ناشی از توانائی آنها در پر کردن خلاء مذهبی است و اینکه قدرت

دارند از خود تشخیص داده های خود انتخاب کرده برای چند صباحی خلاء مذکور را پر نمایند (خود تشخیص داده ای که در لفافه ای از معنویات خود تشخیص داده پیچیده شده است...).

این انسان در اثر بازی با کلمات که معنی جراحی می دهد و کلمه است که او را مجروح می سازد چه امیدواریها که نداشته است تا آنجا که امروز روانشناسان می گویند: نام تیمارستان آوردن غلط است و این کلمه روح بیمار را مجروح می سازد و ایجاد عقده می کند، باید گفت تیمارستان روانی که همان معنی را می دهد اما انتخاب در کلمه اهمیت دارد و جانشین کردن کلمات دیگر بجای مذهب هیمن حکم را دارد زیرا: مجروح می سازد و مشغول می دارد و فقط دانائی بیشتر می تواند مرهمش باشد و مذهب را به حق نشان دهد.

گوردن و ... آلپورت گوید .... عقل انسان بالغ مشروط بر اینکه هنوز در حال رشد باشد، تا آنجائی که بتواند قدرت منطقی خود را با برهان قیاسی و استقرایی و سنجشی از احتمالات گسترش خواهد داد.

وقتی خرد انسان این گونه به تلاش خود ادامه می دهد نیروی خود را به کار می اندازد فرد در می یابد که به نوعی ایمان احتیاج دارد، تا از آن به عنوان یک وسیله دفاعی در مقابل شکست تقریباً قطعی عقل خود استفاده کند. او می فهمد که برای پیروزی بر مشکلات این دنیای خشن و بیرحم احتیاج به عشق و ایمان دارد. بدین ترتیب مذهب که عقل، ایمان، و عشق را در برمیگیرد برای فرد حقیقت پیدا میکند.

بیشتر افراد مذهبی مدعی اند که دیانت آنها با توجه به قوای مافوق طبیعت پدیدار گشته است؛ زیرا ظواهر طبیعی و حوادث اسرارآمیز اعتماد آنها را به نیروی ماوراء طبیعی افزایش داده است. بدین ترتیب شخص در نتیجه تلاشی که برای یافتن یک سیستم جامع اعتقادات می نماید تا او را به کل هستی مربوط کند، هدف و جهتی برای خود پیدا می کند که همچون سند اطمینانی در زندگی او منظور میگردد.

از لحاظ روان شناسی شباهت و تناسب زیادی بین یک هدف مذهبی و ارزشهای عالی دیگری که جریان رشد را تحت نفوذ خود در می آورند وجود دارد. هر شخص مذهبی

یا غیر مذهبی، فرضیات و تصوراتی در سر خود می‌پروراند که در نظرش تصوراتی صحیح و منطقی جلوه‌گر میشود و فکر میکند بدون آنها نمیتواند زندگی کند. حال این فرضیات به هر نامی که خوانده شوند جهان بینی خاص، یک سلسله معتقدات و اصول یا تصورات و اندیشه‌ها - تمام رفتار فرعی و تابع خود را (تقریباً تمام رفتار انسان را) تحت نفوذ شدید خویش در می‌آورند.

در نظریه تحلیلی راجع به مذهب اشتباهی - به معنی واقعی این کلمه - نهفته است. طبق این تئوری ایمان مذهبی را منحصرأ جزو وظایف دفاعی «خود» می‌دانند و بهیچوجه آن را در ذات و جوهر اصلی خود در حال رشد قرار نمیدهند.

بطور قطع مذهب فرد انسان را در مقابل هجوم اضطراب، تردید و ناامیدی نیرومند و آماده دفاع میسازد ولی در عین حال قصد و نیتی را به سوی آینده در شخص به وجود می‌آورد که او را قادر می‌سازد تا خود را به نحوی پر معنی با «تمامیت وجود» پیوسته و مربوط سازد.

به این دلیل است که انتظار داریم بیشتر افراد بالغ، مذهبی باشند و در واقع هم چنین هستند. ولی در میزان

اهمیتی که مذهب در زندگی افراد دارد، در طرز تفکر مذهبی و حد کمال و بلوغ دینی آنها اختلاف مشاهده میشود...

بی اعتقادی ممکن است محصولی از اندیشه و تفکر انسان بالغ و کامل باشد و یا واکنشی در مقابل قدرت قبیله و خانواده محسوب شود و همچنین احتمال دارد ناشی از رشد یک جانبه عقلانی و منسوخ نمودن کنجکاوی هوشی، در زمینه های دیگر باشد. شخصیت های بسیاری هستند که جز در مرحله غائی، در تمام مراحل رشد با کوشش و حرارتی واقعی و مؤثر پیش میروند، اینها نمیتوانند بین خود و عالم خلقت رابطه و پیوندی پر مفهوم برقرار سازند و به دلیلی کنجکاوی آنها در این مرحله متوقف میگردد... وقتی انسان توانست معرفت به خویشتن را افزایش دهد در نتیجه قادر خواهد بود با هشیاری و بصیرت زیادتری خود را به جریان عالم خلقت وابسته و مربوط سازد.

هنوز حقایق غائی مذهب شناخته نگردیده اند، آن نوع روان شناسی که فهم استعداد های مذهبی بشر را ممنوع میسازد شایسته آن نیست که به عنوان علمی در نظر گرفته

شود که از روح و روان انسان کاملاً آگاه است. (۱)

یونگ روانشناس معروف گوید:

اکنون غریبان دارند تشخیص میدهند که مشکلاتی که با آن روبرو هستند مسائل اخلاقی است که هر گونه کوششی برای پاسخ دادن به آنها از راه ذخیره کردن سلاحهای هسته ای یا «رقابت» اقتصادی بشود چندان فایده ای ندارد و مانند شمشیر دو دم از هر دو طرف می برد.

بسیاری از ما اکنون فهمیده ایم که وسایل اخلاقی و روحی مؤثر تر خواهد بود زیرا که در برابر آلودگی روز افزون به ما مصونیت روانی می بخشد...

حقیقت ناگوار اینست که زندگی حقیقی انسان از یک نظام پیچیده تضادهای گریزناپذیر تشکیل میشود - روز و شب، تولد و مرگ، شادی و اندوه، خیر و شر، ما حتی یقین نداریم که یکی از آنها بر دیگری غالب می آید، که خیر بر شر یا شادی بر رنج چیره میشود. زندگی صحنه نبرد است، همیشه چنین بوده و همواره چنین خواهد بود؛ و اگر چنین نبود، هستی به پایان میرسید.

---

۱- رشد شخصیت ترجمه بانو فاطمه افتخاری.

درست همین کشمکش در درون انسان بود که به سائق آن مسیحیان اولیه امیدوار انتظار داشتند این جهان زود به پایان رسد یا بودائیان را وامی داشت تا تمام امیال و آرزوهای دنیوی را طرد کنند. اگر این پاسخهای اساسی با افکار و اعمال عجیب اخلاقی و روحی که محتوای اصلی هر دو دین را تشکیل می دهند همراه نبودند و اگر این افکار و اعمال تا حدودی پشت پا زدن افراطی دینهای مذکور را به دنیا تعدیل نمیکردند به قدر خودکشی خطرناک بودند.

من این نکته را از این لحاظ تأکید میکنم که در زمان ما میلیونها تن از مردم ایمان خود را به هر نوع دین از دست داده اند. چنین مردمی دیگر دین خود را درک نمی کنند. تا وقتی که زندگی بدون دین صاف و ساده میگذرد این فقدان تقریباً نامحسوس است اما هنگامی که رنج روی دهد مسئله صورت دیگری به خود می گیرد و آن وقتی است که مردم در صدد جستن راه نجاتی برمی آیند و به معنی زندگی و حوادث حیرت انگیز و دردآورد آن می اندیشند (فاذا ركبوا فی الفلک دعوا الله مخلصین له الدین و اذا نجاهم الی البر اذا هم یشرکون آیه شریفه در سطح کلی و بالا رساننده است).

.... مردم احساس می کنند که اگر ایمان مثبتی به



یک راه پر معنی زندگی یا به خدا و جاودانگی داشتند وضع غیر از این می بود. شبیح نزدیک شونده مرگ غالباً انگیزه نیرومندی برای پیدایش این گونه افکار است... انسان امروز ممکن است ادعا کند که میتواند از این افکار بی نیاز باشد و ممکن است برای جلوه دادن عقیده خود اسرار کند که هیچگونه شواهد علمی برای اثبات حقیقت این افکار وجود ندارد یا حتی ممکن است از فقدان اعتقادات خود متأسف شود اما چون ما با اشیاء نامرئی و ندانستی سر و کار داریم (زیرا که خداوند از فهم انسان برتر است و وسیله ای هم برای اثبات جاودانگی وجود ندارد) چرا باید درباره شاهد و دلیل به خود زحمت دهیم؟ حتی اگر ما از روی تعقل از نیاز خود به وجود نمک در غذا بی اطلاع باشیم باز هم به کار بردن نمک برای ما مفید است.

چرا ما باید خود را از نظراتی که در مواقع بحرانی به یاری ما می آیند و به هستی ما معنی می بخشند محروم کنیم؟

و آنکه ما چگونه بدانیم که چنین افکاری درست نیست؟ اگر من صاف و ساده میگفتم که این افکار شاید

خیالات واهی پیش نباشند ممکن بود بسیاری از مردم به من هم آواز شوند. آنچه این دست از مردم تشخیص نمیدهند این است که «اثبات» انکار همین اندازه غیر ممکن است که اثبات یک اعتقاد دینی. ما در انتخاب هر نظری آزادیم و به هر حال تصمیم در این مورد یک امر قراردادی است.

با این حال، به یک دلیل تجربی نیرومند ما باید افکاری را در خود پرورش دهیم که اثباتشان هرگز ممکن نیست، و این علت همانا مفید بودن آن افکار است.

انسان به طور قطع محتاج افکار و اعتقادات عمومی است که به زندگی او معنی می دهند و او را قادر میسازند محلی در عالم برای خود پیدا کند. انسان میتواند باور نکردنی ترین مشقات را متحمل شود در صورتی که نسبت به معقول بودن آن متقاعد گردد اما انسان وقتی در هم می شکند که بالاتر از همه بدبختیهای خود تصور کند که در «داستانی» شرکت کرده که گوینده اش «شخص احمقی» است.

نقش سمبول های مذهبی این است که به زندگی انسان معنا ببخشند... احساس یک معنی وسیعتر در زندگی به انسان امکان می دهد که از حدود پول درآوردن و خرج

کردن فراتر رود اگر انسان فاقد این احساس باشد فردی گمراه و بدبخت است.

به هر صورت به همان علت که انسان مغز دارد و ساختمان مغزش با سر و کار داشتن مادیات اقناع و ارضا نمی شود و معنویات نیز در کنار مادیات برایش ضرورت حیاتی دارد مذهب نیز برایش ضروری است و نه تنها مذهب که بطور مطلق گفته می شود بلکه حرکاتی منسوب به مذهب و کلماتی از مذهب که موضوع که بر پرستش است و اینکه انسانهای اولیه نیز از خود نشانی هائی به جای گذشته اند که از جلوه های فطرتشان بوده است اما اگر گفته شود چرا پیامبرانی یا پیامبری نداشته اند می گوئیم نقطه ای نورانی در جنبندگان اولیه وجود داشت که بتدریج همان نقطه چشم شده است یعنی نقطه نورانی معلوم بوده است که جای چشم بعدی هاست و در میان سلولهای نطفه ای که ۲۴ روز از عمرش گذشته چند سلول است که طپش دارد و این جانیست که بعدها به نام قلب می طپد و فطرت دینی انسانهای قبل از حضرت آدم همان نقطه نورانی و سلولهای طپش دارند و از

حضرت آدم تا روزی که مصادیق آیه شریفه «وعدالله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات» ظاهر شود و فطرت های دینی همچون پلی است که گذرگاه فطرت های دینی بوده تا به بلوغ رسیده و دیگر همگان هم دانشمندند و هم موحد، و بنابر آن چه نبی گرامی فرموده اند همه و همه همچون پیامبرانند (علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل...).

تا اینجا دانسته شد، باستانشناسی گواه است که دین با پیدایش بشر همزمان بوده است و نه زورمندان تاریخ در کتیبه ها و آثاری که بجای گذارده ند مذهب را فراموش کرده اند و نه زور از دست دادگان خفته در مقابر، خود را از مذهب کنار کشیده و بیادش نمودی بجای نهاده اند اما آنچه اهمیت دارد برای جانشینی معبود حقیقی است که انسان بعنوانین مختلف آنرا انتخاب کرده است و هر چیزی را که تصور پناهندگیش نموده آنرا پذیرفته است و قرآن کریم به بهترین وجه آنرا بیان فرموده و حتی مطلق پرستش را در زمان و مکان نشان میدهد که نقطه تقاطعی جهت انسان برای پناهندگی پرستش حقیقی در آنجا به اجبار پیش می آید و از این رویداد هیچ انسانی نیست مگر آنکه

یکنوبت هم هست در زندگانش به آن نرسیده اند و در آن نقطه تقاطع یا مشابهش واقع نشده باشد نقطه ای که در عبورگاه زندگی هر کس بنحوی وجود دارد و آنجا محلی است که همه علل مادی به یقین میرسد که خاصیت پناهندگی خود را فرو کشیده و به خالق خود حواله میدهند «فاذا ركبوا فی الفلک دعوا الله مخلصین له الدین فلما نجیهم الی البر اذا هم یشرکون (۶۵) عنکبوت»، نقطه تقاطعی از زمان که کشتی نشستگان لحظه بعد را نیز نمیتوانند لحظه دریافت حیات بحساب آورند و نقطه تقاطعی از مکان، آنجا که اطراف کشتی را همه آب فرا گرفته و در صورتیکه در این نقطه طوفانی آید و غرقابی زاید و هیچ فریادرسی برای نجات بذهن نیاید یعنی هیچگونه علل مادی نباشد که نطفه خالص در فطرت را جلوگیر شود و انسانی که علم خود، هنر خود، برق، چوب، رئیس، پدر، و ... را وسیله تصور میکرد در حال انقطاع نگهدارد فطرت بر پرستش جلوه مینماید.

انسانی بر کشتی سوار است و امیدش از کلیه وسائل پناهندگی بریده و در نتیجه با اخلاص آن ذات مقدسی را

میخواند که میتواند در هر وضع و حالی پناهندگی دهد و چون به ساحل مملو از علل مادی که امکان پناهندگی را دارند رسید امکانات تصور شده حجابی میشود آنچه آنچنانکه گویا «خلقت من حمأ مسنون» مانع از جلوه «فنفخت فیه من روحی» شده است و این معنی (جلوه فطرت در حال انقطاع از تصورات وسیله داشتن) برای هر کس انفاق افتاده و وجود این حالت حتی یک مرتبه کافیست که لزوم وجود دین را برای هر کس باجبار پیش کشیده و ثابت شده دانست.

وضع انسان در برابر جهان همانند نوزادی است که آسوده از همه چیز در گهواره آرمیده است، هر کس با او صحبت کند، تعارفش کند یا ناسزایش گوید، کافی است آنچه جلوه فریب دهنده دارد تحویل نوزاد دهد، یعنی سر و گردنی و حرکاتی مطابق میل نوزاد (که در کی بیش از این ندارد) بیاورد و نوزاد در برابر سخنان جعلی که سر و گردنی فریب دهند، آن ها را نهفته می دارد بخندد و ذوق کند.

آدمی نیز در گهواره دنیا کافی است که محتمل هر گونه و رنج و زحمت بشود که به وسیله تمکن و ثروت و مقام و ... فریب دهنده دلخوشی آور پوشانده شده است و این

امکانات و وسائل سر و گردن آوردنی برای وی باشد و خود نمائی و جلوه ای.

نوزاد همینکه ذهنی و فهمی یافت و نمودهای غلط حائل و حجاب تشخیص وی نشد می فهمد که می فهمد و با فطرت فهمی خود مرتبط است! آدمی نیز در برابر زندگی جعلی پر زرق و برق و سر و گردن آور از ثروت و امکانات و وسائل که حجاب و حائل حقائقند می خندد و ذوق می کند و تنها وقتی که دستش از تمام عوامل مادی و وسائل ممکنه کوتاه شد می فهمد

که فریادرس و پناهنده ای جز خدا ندارد و عامل و وسیله ساز فقط اوست و در این حال می فهمد که با فطرت پرستشی خود ارتباطی برقرار دارد و دین در او به جلوه نمائی و در نشان دادن خود است، اما از این که آیا وی نیز باید در دین موجودیتی نشان دهد بسته به اندیشه و گفتار و کردار یعنی بسته به تشخیص و انتخاب او است «اما شاکراً او کفوراً».

کسی که حیاتی غیر از فعل و انفعالات ماده و اثر دو جانبه عناصر بر یکدیگر قائل است احساس می کند که به سراغ خارج از عالم جمادات نیز باید برود، سراغی از درون

خود که جهان پرغوغائی است از اندیشه ها و آرزوها؛ در صورتی که زندگی بقیه آفریده شدگان از جماد شروع و به چهارپایان، پایان می یابد و در درونشان نیز همان است که بدانها از طرف آفرینش تحمیل شده است و صدای اضافه تری نمی شنوند اما انسان هم در خود رشد نباتی را می بیند هم تحمیل شده های حیوانی را و از طرفی می بیند در ازاء آنچه می رسد باید چیزی بدهد و آن همه دریافت ها، پرداخت ها دارد ابتدا جوانی را بدهد بعد زیبایی و سپس... و بالاخره می بیند که دست خالی مانده است و این خلاء بزرگی برای انسان است در صورتی که اگر ایمان وجود داشته باشد احساس می کند برای ندادن و همیشه دست پر بودن به ایمانش متکی و سرافراز است یعنی: همین که انسان بالا-تر از حیوان قرارگاهی برای خود پذیرفت در همان لحظه لزوم ایمان را احساس می کند.

چند صباحی که بشر متجدد مذهب و کلیسا را بقول خودش از اجتماع بیرون کرد و به دنیای پر زرق و برق تکنیک رسید بهره ای جز پیشرفت در جهت طبیعت فیزیکی بدست نیاورد و حال آنکه خود، امروز پیشرفتهای فیزیکی را



تمامیت انسانیت بحساب نمی آورد و تشنه معنویات بوده در جستجوی راههای جعلی و کاذبی است که بتوانند خلاء مذهبی را پر نمایند.

کسیکه مذهبی را پذیرفت معاد را که از جمله ستونهای اصلی است می پذیرد و کسیکه باور داشت با مردن پرونده اش بسته نمیشود سعی در نیکوکاری مینماید و این خود سود قبول مذهب است که عاید گردیده عدالت واقعی را مستقر میگرداند و چگونه ممکن است آدمی حاضر شود به گزارش هزاران هزار دانشمند که توصیه به مذهبداری مینمایند وقعی نهد؟

قبول مذهب غیر از قبول قانون است و قدرت و اداری به اجرا یعنی قوه مجریه مذهب عملاً به اثبات رسیده بیشتر میباشد و در نتیجه با قبول مذهب بهتر میتوان گزینه های سرکش و امیال و هوا و هوسها را تعدیل نمود و عدالت فردی و اجتماعی بهتری داشت.

کسیکه با عقاید فلاسفه سر و کار حتی مختصری دارد توجه به این نکته نموده است که هر فیلسوفی تحرکی در فلسفه بوجود آورده مذهبی بوده است و دانشمندان

برجسته قرن اخیر نیز هر کدام علم را جهشی داده اند معتقد بوده و مخصوصاً کسانی چون ماکس پلانک در بین آنها دیده میشود که جنبه مذهبی مورد علاقه خاصی از آنها کاملاً مشهود میباشد.

یک فرد مذهبی که بدون قبول معاد نخواهد بود عمر کوتاه بشر را به بازیچه نگرفته قبول استمرار و ادامه آن ثبات خاص باطل زدهی در وی بوجود خواهد آورد و سعی خواهد نمود از جهاتی که مزرعه آخرتش است بهره و محصول بیشتر و بهتری برداشت نماید.

قرآن متذکر مطلب خاص و جالبی است «افی الله شک فاطر السموات و الارض» و به کمال مذهب که همانا یقین در وجود خدائست که فاطر آسمانها و زمین است اشاره مینماید و همین توجه دادن به مخلوق برای طرد و رد شک درباره خدا، خلاصه تعریفی از همه دانستنیها و شناختهاست که در کمیت ها و کیفیت ها (فطر) خلاصه میگردد یعنی کسیکه آسمان و زمین را درست بشناسد و حق معرفت درباره آنها و بلکه جزئی از آنها که از جمله نفس خودش است حاصل نماید خدای را خواهد شناخت که اصل مذهب بر چنین

## آیا عقیده هر کس را باید محترم شمرد؟

عقیده ای که باید مزاحم دیگران بود - عقیده ای که منشاء تأسیس قمارخانه، عشرتکده و ... می‌گردد و هر گونه عقیده ای که با شئون انسانی و انسانیت مغایر است محترم نبوده بلکه ملعون و مطرود میباشد.

اسلام با تبعیضات از رنگ، نژاد، ملیت و حتی خویشاوندی مخالف بوده اما عقیده را اجازه نمیدهد بدست هوی و هوس هر کس پراکنده و مختلف و دلخواهی ارائه شود و تناسبی که باید بین عقیده افراد موجود باشد از دست برود زیرا در عقاید مختلف بودن همه امتیازات عالم انسانی و حتی نسبت ها و خویشاوندیها تهدید به نوعی ابتلا می‌گردد.

هر عملی از وظائف الاعضاء آن قسمتش که اراده ما میتواند در آن دخالت کند پیامبران برای اصلاحش آمده اند و در چگونگی کیفی و کمی آن دخالت مینمایند از تمام دستگاه گوارش (از لب تا مقعد) فقط تا زمان بلعیدن در اختیار ما است که سرد یا گرم - فاسد یا بهداشتی - حلال یا حرام -

جویده و درشت و ... فرو بریم اما از آن ببعد در اختیار ما نیست که چگونه هضم یا جذب شود؛ چند دقیقه آمیزش از دستگاه تناسلی زن و مرد در اختیار است اما بعد از آن چگونه نطفه ساخته و دگر دیسی ها یابد و نوزادی بدنیا آید از اختیار خارجست لذا پیامبران هم در همان مرحله دهانی غذا و آمیزش تناسلی دخالت مینمایند که غذا و آمیزش بر منوال صحیح و حلال صورت گیرد، پوست سیاه یا سفید باشد، نژاد چه باشد، پسر کدام پدر، یا برادر چه کسی باشیم همه از کف اختیارمان خارج بوده و لذا تبعیض در آنها غلط بوده و پیامبران نیز در آن دخالتی نکرده همانگونه که غذا و آمیزش هر انسانی برابر است رنگ پوست و نژاد و .... آنها را برابر معرفی مینماید اما عقیده در اختیار آدمی است که چگونه باشد و چسان درباره اش فکر شود لذا پیامبران در آن دخالت نموده و آنها را از فساد و غیر اعتدال بودن و ... بر حذر میدارند.

علم هیچکس با علم دیگری تعارضی ندارد، روح کسی با فردی دیگر مزاحمتی ایجاد نمی نماید. عقیده نیز باید چنین باشد، زیرا همان گونه که علم همه جا شناخت

اسرار نهفته در آفرینش است عقیده نیز همه جا باید شناخت و معرفت باشد «و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون (او ليعرفون)» و در هر زمان و هر مکان و حتی هر وضع با عقیده سایرین خوانا باشد، مثلاً کسی که در حال غرق شدن است باز بر همان عقیده همگانی مأمور اجرای دستورات و عباداتی است.

علم کسی با علم دیگری تعارض ندارد، محصول علمی هر دو نیز باید چنین باشد (که متأسفانه نیست): عقیده یکی هم با عقیده دیگری باید تعارض نداشته باشد و محصول عقیده هر دو نیز باید چنین باشد.

آنچه می ماند این که آیا عقیده همگان اگر تناسب داشت و مسلمانان در آن به حداقل بودند چه؟

پاسخ همان است که حضرت علی علیه السلام فرمود: قرآن برای من کافی بود که اگر همه جهان کافر باشند من مسلمان باشم. یا فرمود: «لا تستوحشوا فی طریق الهدی لقله اهل: از اینکه مردان بر راه خدا در اقلیت اندوخت نکنید».

اما چه شد که سازمان ملل اعتقاد هر ملتی و گروهی را محترم شمرد؟

منشور سازمان ملل متحد که عقیده را برای همه آزاد

گذارد از آن روز تا کنون چند نوبت به رأی خود داده اش نفرین کرد و فریاد برآورد که این چه عقیده ای است که باید آزاد باشد و از جمله:

چند سال قبل که مجاعه و قحطی بر هندوستان سایه افکند وزیر کشور در نطق رادیویی از همکیشان درخواست نمود از گاوان مقدس آنها که پیر و فرتوتند و از حیات لذت نمی برند جدا کرده ذبح نمایند و کودکان قحطی زده خود را از گرسنگی و مرگ نجات دهند؛ گاوپرستان اعتصاب و غوغائی کردند، وزیر کشور استعفا داد: کشوری به کمک گرسنگان برخاست و چون اولین کشتی حامل غلات ارسالی اش به بندری از هندوستان رسید باز همان اعتصاب و سر و صدا به راه افتاد! اما چه خبر بود؟

اعتصابیون می گویند: غلات را از اول به میوه ها (گاوان مقدس) بدهند و سپس ... اینجا بود که ابراز انزجار بر چنین عقیده ای حتی از واضعان منشور آزادی عقاید بلند شد.

همه چیز باید وحدتی پیدا کند: صداها به زودی به هم برسند، عکس ها و شکل ها به نزدیکی درآیند، راهها کوتاه

گردد تا حدی که حد و مرزی نباشد و عقیده همه بر پایه سازگاری با فطرت که در اسلام خلاصه می گردد درآید که نه ارواح با هم تعارضی دارند نه فطرت های مبنا بر توحید که امروز توحید فقط در انحصار اسلام است.

اینکه مسلمانان صدر اسلام هر جا را فتح می کردند، عقاید اهل کتاب را محترم می داشتند از این جهت بود که این عقیده را محترم تر می داشتند که می توان آنچنان خود را و اجتماع خود را نشان داد که دیگران به مسلمان شدن رغبت نمایند و در این باره دستورات زیادی داشتند از جمله «کونوا دعاه بغیر السنتکم» (دعوت به اسلام به غیر زبان هم باشد یا خود را مسلمان واقعی نشان دادن).

### **هر کس می گوید راهی را که من انتخاب کرده ام درست است آیا در این باره تکلیف چیست؟**

پایه و اساس این که حق شناخته شود ادعای تنها نیست و آوردن این سخن که قادر به تشخیص صحیح از خطا و حق از باطل نمی باشم نادرست می باشد و اگر چنین سخنی درست بود، بحث و تحقیق در کلیه موارد و از همه مهمتر درباره اعتقاد

بی معنی بود و هرگز نبی گرامی هم این حدیث را که تمام شیعیان و کلیه سنیان قبول دارند، نمی فرمودند: «هر کس در راه رسیدن به حقیقت کوشش کند و به آن برسد مستحق دو پاداش است و اگر خطا کند فقط پاداش کوشش خود را می برد و معذور است: اذا اجتهد الحاكم فاصاب فله اجران و اذا اجتهد فأخطأ اجر». و بدون شک کسی که درست تحقیق کند سرانجام راهی را جز راه اسلام انتخاب نخواهد کرد.

درباره حقانیت یک عقیده ابتدا باید از آوردنده اش آیه و نشانی با آیات و نشانه هائی خواست تا بتوان شناخت که از طرف خدا آمده است و آیه و نشانی را مورد بررسی عقل و افکار متخصصین که در شناسائی اموری که بشر عاجز از انجامش هست (معجزه) قرار داد تا صحت آن تأیید گردد.

و در ضمن آنچه از پیامبران به عنوان کتاب و سنت باقی مانده مورد مذاقه علمی و تخصص و عقل قرار داد تا شناسائی آن از طرف پیامبر مربوط قطعی گردد و اگر مطلبی مورد اختلاف اهل کتاب بود که آیا از پیامبرش هست یا نه؟ آنکه به نظر یک عده رد می شود و پیروانش مدعی صحت آنند باید دلیل بیاورند و با شناخت یک پیامبر و یک قانونی از وی



که هر دو تعیین شود بدون اشکال و تحریف از طرف خداست ارتباط حق با حق برقرار است و ... (دقت فرمائید).

### جز دین اسلام آیا دینی پذیرفته است؟

درست است که همه پیامبران یک هدف داشتند و آن دعوت بتوحید بود ولی نمیتواند در یک زمان چند دین حق وجود داشته باشد یعنی نمیتوان زمان حضرت عیسی که مصدق حضرت موسی و مبشر حضرت محمد هم بود یهودی و هم عیسوی و اسلام را دین حق زمان دانست یا امروز متکی به اینکه حضرت محمد مصدق قبلی ها بودند هم یهودی هم مسیحی هم مسلمان، هر سه را بعنوان اینکه دین حق دارند اهل نجات دانست.

هر پیامبری خاتم زمان خودش است و از کتابش معلوم که مصدق قبلی ها و مبشر بعدی است و این بشارت و تصدیق کافیهست که گفته شود هر پیامبری دوست دارد پیروانش نیز به پیامبری بعدی ایمان آورند و پیامبران قبلی را احترام کرده تصدیق نمایند.

نبی گرامی اسلام نیز مصدق قبلی ها بودند و مبشر

اینکه هر کس از پیروانش در علم و دین موفق باشند همانند پیامبرانند (علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل) و بعد از حضرتش ارتباط زمین و آسمان بنام وحی قطع شده فارغ التحصیل های از دبستان پیامبرانی چون ابراهیم و از دبیرستان انبیائی چون موسی و عیسی و از دانشگاه محمدی، باید خود دانشمندی و تقوا کنند (۱) تا به مقام پیامبری برسند و پذیرفتن چند دین حق در این زمان، دبستانی و دبیرستانی و دانشگاهی را یکسان بحساب آوردن است و اصالت و شناخت توحید را نزدیک کودک و یک جوان و یک فرد کامل مساوی محسوب داشتن، (وقوع اسلام در میان آن تصدیق که باید مصدق انبیاء قبله بود و این روایت که دیگر علماء امامت همانند پیامبرانند برای تا پایان جهان وحی شدن قرآن را میسراند).

اینکه بگوئیم ما به الامتیاز فقط تقواست و هر کس هر دینی داشت چنانچه متقی بود کارش درست است سخن درستی نیست زیرا یک بعد اساس تقوا محبت بدیگران است و انسانهایی که در ریشه عقاید مختلفند، اختلافشان حتمی بوده و

---

۱- علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل که نبی گرامی فرمودند میسراند کسیکه از علماست باید تقوا داشته باشد تا مشمول امتی بوده باشد.

بیکدیگر خشم و خصومت دارند و اگر دقت کنند خواهند گفت آیا چه چیزی در دیگران سراغ داریم که به آنها محبت کنیم.

اسلام هر چند معنی تسلیم به دین حق را میدهد اما تسلیم به چند دین حق که در یک زمان بتوان سراغ گرفت محال است و بدون شک تسلیم در زمان هر پیامبری ایمان بهمان پیامبر است و اسلام فعلی و تسلیم بودن در برابر دین حق در این زمان مخصوص مسلمانان است و تمسک به آیه ۶۹ سوره مائده (ان الذین آمنوا و الذین هادوا و الصابئون و النصاری من امن بالله و الیوم الاخر و عمل صالحا فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون) نیز غلط است گفته شود هر کس از یهود و نصارا ایمان داشته باشد اهل نجات است زیرا در صدر آیه و ذیل آن اشاره به ایمان شده است یعنی هر کس از اهل ایمان چه نصارا و چه یهود و چه صابئین آنها که اهل ایمان محمدی هستند اهل نجاتند و در غیر اینصورت تکرار کلمات «من آمن» دلیلی دیگر ندارد.

اصولا با یک دید صادقانه به نحوه ارسال رسل کافیت که گفته شود هر زمان باید دید حق را از پیامبر آنزمان خواست و دین این زمان و دین تا پایان جهان را نیز باید از خاتم

پیامبران و پیامبر آخر زمان خواست و این در انحصار اسلام است زیرا هر وقت چند پیامبر در قلمرو دین به دعوت مشغول بودند همه بر دین یکی از آنها بوده و محال است مسئله توحید، بتواند در یکزمان حتی دو دین را بعنوان حق بودن آنها معرفی نماید یا دو دین در یکزمان بتواند مسئله توحید را به شایستگی برساند. (بدلیل آنکه همه پیامبران دعوت به پرستش یک خدای یگانه کردند).

و بالاخره دینی جز اسلام پذیرفته نیست زیرا ادیان دیگر چنین ادعائی را ندارند و همه وعده آمدن پیامبری دیگر را در کتابهای آسمانی خود داده اند و حال آنکه اسلام پایان پیامبری و بسته شدن راه وحی را با وفات نبی گرامی خود اعلام میدارد و دین آخر تا آخر برای همگان را لازم و واجب معرفی میفرماید و چه بهتر که در جواب بجای همه چیز میگفتیم: آیا جز اسلام دینی دیگر ایدئولوژی توحید را اینچنین که همه اکنون بیان میدارد دارند؟ اگر دارند چیست؟ و اگر ندارند جز اسلام دین دیگری پذیرفته نیست.

متأسفانه به احادیث «علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل علماء امتی افضل من انبیاء بنی اسرائیل» کمتر توجه شده

است در صورتیکه حدیث اول (کانبیاء بنی اسرائیل) را تمام علمای شیعه و سنی نقل کرده و جای تردیدی از اینکه نبی گرامی آنرا فرموده اند نیست.

علماء امتی یعنی دانشمندان امت من - بدون شک کسیکه براه حضرتش بود امت ایشان است و لذا علماء امتی یعنی دانشمندان مؤمن و در اینصورت جای ابهامی برای کسانی که علم را برای پر کردن خلاء عقیدتی بشر کافی دانسته اند باقی نگذاشته بنظر اسلام مردود است و بارها آورده ام که دین لازم است برای کنترل علم و علم ضروری است برای شناخت دین یا اگر بگوئیم دین مادر علم است و علم خوراک دین بجاست زیرا پرورش و رشد علم بدون نظارت دین سبب ایجاد علمی غول آسا و مزاحم میشود و دین بدون علم و شناسائی نیز سبب میشود صاحبش در آن پیچیده شود و متوقف گردد یا بنا بر آنچه حضرت علی فرمود فقط کافیت بگوئیم چشمانش را همانند حمار طاحونه می بندد، هر شب تا صبح و هر صبح تا شب گردیده و فرآورده هائی نیز داشته است اما همینکه چشمانش را باز کنند می بیند در جای اولیه خود است: جسمش را کار کرده و

جانش متوقف بر وضع اولیه در جا زده و از نوری که باید روشنائی به درونش بفرستد محروم مانده است.

نه تنها، اسلام، علم را برای پر کردن خلاء معنوی و عقیدتی کافی نمیداند بلکه واضح است علمی که جزئی از فرآورده های ذهن و شعور ماست و از جمله قسمت های خودمان بحساب می آید نمیتواند فطرت معبود خواهی ما را اقناع کند و جزئی از خود را پرستیدن است و بر فرض قبول این معنی، عدالت موجود آفرینش و عدل الهی درباره کسانی که علم بیشتر یا کمتر دارند یا آنها که جاهلند چه میشود؟ مگر باید دستگاه آفرینش در اینجا به نظم و ترتیب بودن خود را فراموش کرده وسیله پر کردن خلائی بزرگ و ضروری را فقط در اختیار عالمان بگذارد آنهم آنچنانکه هر کس علم بیشتری دارد از آن بهره زیادتری ببرد!

اینکه قرن ۱۹ میلادی ادعای تفوق علمی و شناخت همه چیز میکرد و بسیاری از آنچه آورده بود با پیشرفت علم در قرن بعد اشتباه و باطل و نحو دیگر معرفی گردید.

اینکه امروز شناخت روح تجربی علمی را پیش کشیده و گویند بشر قبل از آنکه بداند چه میداند باید

بداند چه نماید.

اینکه قطعی شده است که با هر شناخت، ناشناخته‌های همراه بوده و همراه هر کشفی نظراتی تازه بوجود می‌آید و هر چه علم بیشتر شود حیرت نیز اضافه می‌گردد.

اینکه هر دانشمندی میدانند به ناچیزی از علم دسترسی دارد و این محدود نمیتواند خلاء لایتنهای عقیدتی اش را پر کند.

اینکه هر متفکری پذیرفته است معنویت باید بر انسانیت آدمی افزوده آرامش آفرین باشد و در این صورت علمی که بجانشینی معبود می‌خواهد باشد ملاحظه می‌گردد نتوانسته است اصلاحی بنماید جز اینکه شاهد روز افزون بودن آشوبها و نگرانیها باشد.

اینکه هر کس به علم زمان خودش آگاهی دارد و از آینده بکلی بی اطلاع بوده و از گذشته نیز اندکی میدانند خواهد پذیرفت که نمیتواند معنویت را با علم هر زمان جدا جدا بجانشینی یکدیگر در آورد.

اینکه ریشه ایمان در درون آدمی است و این از فطرت است و فطرت را در قسمت جبر و اختیار خواهید خوانند

که با توجه به «کوچکتر در خدمت بزرگتر» حس اتکاء به مبدء اعلى است و اگر بشر از يك ايمان به ايمان ديگر ميرود همين است که با فرمول «کوچکتر در خدمت بزرگتر» ايمان به دومى را بزرگتر مى بيند.

و اينکه در اسلام قبل از انجام و ابراز هر فعل و قولى مربوط به مذهب الله اکبر ميگوئيم براى همين است که ايمان به عوامل ديگر بزرگ تصور شده اى چون علم با اخلاق يا ... مردود و کوچکتر از ايمان به خدا اعلام گردد.

اينکه همه چيز را نمیتوان وارد علم و آزمائشگاه کرد همين است که معبودى براى آدمى باقى بماند زيرا همينکه معبود در دسترس علم يا آزمائشگاه در آمد تسخير شده و آدمى معبود آن مسخر است و اينکه خدا ديده يا بوئیده يا شنیده يا ... نميشود و صفات سلبيه بر ثبوتيه مقدم است همين است که آزمائشگاهها به دیدنى (نور و ...) يا بوئيدنى و ... منحصر نگردیده تلاشها براى عبد ساختن معبود! بفعاليت آزمائشگاهى نيفتد.

امروز که ميگويند: آنکه بداند چه چيزهائى نميداند عالتر از كسى است که ميداند چه ها ميداند و



کسیکه میدانند چه کارهائی غیر اخلاقی است اخلاقی و عادلتر از آنست که میدانند اخلاقیات کدامند یعنی کسیکه اصل ضد و نقیض علم و جهل - اخلاق و ضد اخلاق در برابر است و میدانند ایمان به علم یعنی ایمان به علم و ایمان به جهل و این دو گانه پرستی است و انتخاب بت نیز همینطور بر حسب سلیقه و یا سنت های خود انتخاب کرده است.

اینکه علم با کمیت ها و چگونه و چه مقدارها سر و کار دارد و قدرت نزدیک شدن بسیاری از کیفیت ها و چراها با علم نیست یعنی علم میپرسد چگونه و نمیپرسد چرا؟

اینکه علم هر چه افزایش یافت تجربه نشان داد مفسد اخلاقی و جنایات زیاد شد.

اینکه خودکشی ها بموازات پیشرفت علم زیاد شده و هیچ قدرت چون نتوانسته مانع اقدام از خود گذشتگان شود.

اینکه بنام دین قتلها، شکنجه ها، زانو زدن سلاطین در برابر پایها، تعظیم در برابر رؤسا، بت ها، معبودهای باطل همه بنام دین انجام میگیرد.

اینکه پیروان عقاید آزادتر از ملحدان دانشمندانند.

اینکه هیچ واقعه و اکتسابی نمیتواند ایمان و عقیده واقعی را سست کند.

اینکه...

و بقراری که آورده شد علم نمیتواند برای بشر همه ارزشها بحساب آید و خلاء عقیدتی و معنوی را پر نماید.

برخی گویند این اخلاق است که اگر بشر به آن آراسته گردد همه ارزشها را بدست آورده و آنچه میگوئیم که بشر باید داشته باشد یا میخواهد که بدان برسد در سایه اخلاقی شدن آنرا یافته و خلاء های تمامیت انسانی او را پر خواهد کرد و در این زمینه بفعالیت پرداخته و گروههایی بمنظور پیشبرد اخلاقیات درست کرده که نمونه آن «تسلیحات اخلاقی» میباشد.

اینکه یکعده سرشان را میتراشند که مقدسی کرده باشند و سر یکعده مزاحم دختران را بعنوان نامقدس میتراشند - جایی دستمال سفید را پوشت کرده صفا و صلح میدانند و دیگر مکان بد میدانند و ...

اگر آن کودک یا آن ولگرد، کنار خیابان به ادرار کردن بنشینند عبور کنندگان به بی اعتنائی میگذرند در

صورتیکه از یک حجه الاسلام یا یک وزیر چنین مشاهده شود یا به علت و حکمت خاصی مربوطش میدهند یا غوغائی براه می اندازند.

اینکه فروید و بسیاری از سابقین و بعدیهایش اخلاقیات را نسبی دانسته و یونگ و طرفدارانش مطلق می‌شمارند و شاید اسلام مشروط میدانند (همانگونه که برای کودک و وزیر اجرای یک امر فوق تشخیصی دارد و خنده و جست و خیز یک دبستانی برای مدیرش تبسم آور و از یک دانشجو در برابر رئیس دانشگاه منسوب بدیوانگی تلقی میشود و «حسنات الابرار سیئات المقربین» نیز آنرا تأیید میکند).

اینکه میتوان بخاطرهای گوناگون اخلاقیات را مراعات کرد (تظاهر به خوبی - به مقام رسیدن - به شهرت رسیدن و ...) یعنی هر کار اخلاقی نمیتواند بازگو کند که مردم بفهمند نیت صاحبش چیست!

اینکه آزادی محیط یا خفقان آن مزاحم یا ملهم اخلاقیات میتواند باشد! (البته در مورد دین و علم نیز چنین است اما تظاهرات دینی یا علمی اگر برعکس یا دگرگون

شود هم صاحب و عاملش میفمدم بی دینی و جهل است هم دیگران ولی تظاهرات اخلاقی برداشت شیطانی نیز میتواند داشته باشد و بشر امروز قریب باتفاق آنچه بعنوان اخلاق میکند همین نخواست).

اینکه همه میخواهند دیگران دزد نباشند تا بتوانند ماشینشان را همه جا بگذارند، از خانه اشان به آسودگی خارج شوند، همه میخواهند دیگران کم فروشی و گرانفروشی نکنند تا در خرید کلاه سرشان نرود، همه میخواهند دیگران چشم چران و بی ناموس نباشند تا خواهر و مادرشان در امان از مزاحمین بانشد و خلاصه همه میخواهند دیگران اخلاقی! باشند تا در محیط اخلاق! زندگی آسوده ای داشته باشند اما چون به خودشان میرسد آنقدر آلودگی دارند که نمیتوانند بشمارند و بقول یکی از طرفا، بشر معاصر بجائی رسیده که هر فردی که بتوان فسق و فجورش را شمرد آدم خوبی است! و چه جالب میگوید شکسپیر: «اگر عمل برای انجام نیکوکاری همانقدر سهل بود که علم به نیکوکاری هست بدون شک معابد کوچک به معابد بزرگ مبدل میگردد».

اینکه اگر کارهای اخلاقی تأیید شده از طرف مردم با مقررات مذهبی‌شان یکی باشد نمیتوان آن دو را بعلت اینکه یکی از شعبات مکتب دین کلاس اخلاق است جدا دانست و در صورتیکه اخلاق مغایر با مذهب نمودار گردید موجب سرگردانی اجتماعی و حتی اقتصادی! است.

اینکه فطرتی از انسان باتکاء حیوانیت و خلقتش از «حمأ مسنون» و گل و لای بر عصیان است و فطرتی دیگرش باتکاء ملکوتی و الهی بودن و آفرینشش از «فنفخت فیه من روحی» بر پرستش است و اخلاق اصالت آفرینشی نداشته همانگونه که آورده شد در نسبی با مطلق یا مشروط بودنش اختلاف است.

اینکه انسان متفکر درک میکند مدارج عالی روانی از جمله مثلاً- تمرکز قوای دماغی (مزایای نماز یکی هم تمرکز مذکور است) از ضروریات اولیه زندگانش است و این تمرکز ارتباطی به اخلاقیات ندارد.

اینکه انسان روشنفکر میفهمد اگر به همه اخلاقیات آراسته گردد صدای احسنت احسنت را فقط از یک بعد عقلش میفهمد نه از تمام جوانب آن زیرا اخلاق نمیتواند مسائل اجتماعی را بهمان عدالت حل و فصل کند که غوامض اقتصادی را و...

اینکه عقلای قوم میفهمند در آخرین درجه کمال اخلاقی اگر بگویند انتخاب این راه اخلاقی به فلان رئیس یا وزیر یا قانون میرسد حقارتی به انسانیت خود نسبت داده خود را برده دیگری ساخته اند و تنها راهی که میتوانند اخلاقیاتش را به اخلاق! تحویل دهند استناد به خداست که در اینصورت معلوم میگردد مذهب باید اصل باشد نه اخلاق.

اینکه برداشت همه از یک مطلب اخلاقی یکسان نیست و تازه هر دو نفری هم که یکسان برداشت داشته باشند در تشخیص انتخاب راه عملکردها مختلف خواهند بود: مثلاً در باب شخصیت مینویسند کسیکه میترسد چندین باز میمیرد و شجاع یک مرتبه؛ همینکه به مسئله ترس میرسد جنبه روانی مختلفی در افراد متظاهر میشود و حتی یکی در برابر یک صدای بلند رئیس اش میمیرد و دیگری با اخراج از اداره یگراست به جستجوی کار دیگری میرود.

اینکه شخصیت ها در برابر موضوع پیش آمده اخلاقی واکنش مساوی ندارند و برای بلند کردن خری که زیر محصولات فراوانی که از روی بی انصافی بر او تحمیل

شده بزانو و سینه افتاده حتی برخی به شک افتاده یا فراموش میکند که کمک در اینجا آیا اخلاقی است یا خیر.

اینکه در برابر هر مسئله اخلاقی عاطفه و عقل - قلب و دماغ دخالت مینماید و معدل عاطفه زنان بعثت رشد بیشتر ناحیه هیپوتالاموسشان و میانگین عقل مردان بسبب بزرگتر بودن قسمت پیشانی اشان زیادتر است و در میان مردان و زنان نیز مدارج مختلف عقل و عاطفه حتمی است برداشتهای اخلاقی یکسان نمیشد.

اینکه هیچ یک از معلمین اخلاق ادعا نکرده اند کسیکه نیت انجام یک کار اخلاقی کرد در مرحله نیت او را متصف به اخلاقیات میشناسند و اخلاق نمیتوانند چیزی جز گفتار و کردار باشد.

اینکه پیامبران الهی برابر دعوت به توحید مبعوث شده اند نه اخلاق و «بعثت لا- تمم مکارم الاخلاق» یعنی تمامیت مکارم اخلاق با پشتوانه توحید.

اینکه پشتوانه ای چون معاد برای اخلاقیات نیست و آنچه پلیمس مخفی که در مورد دین با آدمی است در اخلاقیات نمیشد و کسیکه می بیند رنج تحمل انجام

فلان کار سخت اخلاقی همانند اجر و مزدی که در تعقیبش است فانی است (توجه فرمائید که در اسلام عمل خوب و اخلاق نیکو از آدم خوب پذیرفته میشود یعنی «دگر کند بخشش گویند که می کرده نه وی» بقوت خود مطرح است).

اینکه دستمزد انجام کارهای زشت و پلید را نمیتوان به معلمان اخلاق یا معاد نسبت دارد و پیش کشیدن معاد، اخلاق را بعنوان کلاسی از مکتب مذهب معرفی مینماید.

اینکه ...

### **اخلاق هم نمیتواند همه ارزشها باشد و خلاء عقیدتی و معنوی را پر نماید.**

رهبانیت که حرام است و در نوع مشروع رهبانیت که گوشه ای انتخاب کردن و به عبادت پرداختن میباشد و در نوع عالی آن تزکیه نفس و فرد (خود) را نجات دادن و سعی ناکردن در اینکه دیگران را نجات دهند که هرگز پیامبران الهی حتی اگر پیامبر خانه خود هم بوده اند فارغ از آنقسمت وحی و دین که بهبود مناسبات بین خود و اجتماع است غافل نبوده اند، باید توجه داشت که آنچه قبل از دریافت



دین است چیزی جز رهبانیت مشروع! نخواهیم شناخت که دین تظاهراتی (نماز - روزه - حج - جهاد و...) دارد و بمیان! اجتماع افتادن و بجای اینکه دین حافظشان باشد حافظ دین بودن و لذا هر چه جز علم و اخلاق هم برای پر کردن خلاء عقیدتی و معنوی انتخاب گردد جزء دین بشمار نیست مگر از طرف دین معرفی شده باشد زیرا هر چه (جز دین) با تغییر موقعیت های طبیعی و سیاسی و ذهنی و حتی اقتصادی به نوعی خاص مفاهیم و ارزششان تغییر پیدا میکند.

اما دین چه میکند؟

قبل از بحث باید گفت: علم آن کرده که می بینم! هم کوره های آتش سوزی هیتلری را آورد و هم کشتی های فضائی، هم هیروشیما را آتش زد و هم راه هر چیز را بهم نزدیک ساخت: اخلاق هم آن کرده که می بینم؛ هم فساد سگ کشیدن را بعنوان گناه تجویز نکرد و هم غرائز جنسی را زیربنای تمام شئون انسانها پذیرفت. هم برای یتیمان و بیوه زنان افریقائیان آزادی طلب شکست خورده پتوهای آلوده به شپش تیفوس فرستاد و هم چادرهایی که از سرما محفوظ بمانند! و ... اما دین

چه کرده؟ و چه میکند؟ و چه خواهد کرد؟

دین، کسانی چون حضرت نوح، ابراهیم خلیل الله، حضرت موسی - عیسی روح الله - نبی گرامی خاتم - علی بن ابیطالب و ... را تحویل اجتماع داد و اگر در مقابل پیشوایان دینی (پیامبران و اوصیاءشان) همه و همه مردمی را که تحت تبلیغ دعوتشان قرار گرفتند بهیچ بگیریم و بگوئیم کاری نشده است اشتباه کرده ایم زیرا اگر بهمه مسلمانان گفته شود آنچه دیوانه در تمام بلاد و تیمارستانهای کشورهای شماسست حاضریم بشرطی بپذیریم که افتخار داشتن حضرت محمدتان را هم به ما واگذارید! بدون شک مسلمانان هرگز حاضر نخواهند شد؛ و حتی در مرتبه پائین تر چنانچه به آلمانها بگوئیم پلانگ را با آنچه دیوانه دارید بما بدهید نخواهند داد پس دین با تحویل دادن کسانی چون علی بن ابیطالب معلوم نموده که چه کرده است و اگر معلمی در تمام استان شاگرد اول و دوم و سوم از کلاسش باشد و بقیه را ندانند چه کرده اند مردم بهمین طریق قضاوت خواهند کرد.

اما دین چه میکند؟.

میخواهند سرباز را به جنگ تهییج کنند آیات جهاد

میخوانند.

میخواهند آن ماه را نشان دهند که چاقو کشیها و جنایات و ... در آن از هر ماه دیگر کمتر است ماه رمضان را نشان میدهند.

میخواهند بگویند فلان قانونی درست است با موازین دینی تطبیقش مینمایند.

میخواهند تفرقه بین کشورهای اسلامی بیندازند دین را ملعبه قرار میدهند.

میخواهند از مسلمان شدن افریقائیان جلوگیری بعمل آورند در کنار آیه «وامسحوا وجوهکم و ایدیکم الی المرافق» یک جمله اضافه میکنند «چون مخرج خود را با آب شستید دستهای شما احتیاج به شستن ندارد».

یک فرقه ضاله میخواهد خود را در لباس اسلام برای زهر خوراندن به اسلام نزدیک کند تبلیغ میکند تا اسلام را آنچنان نقش و نگارها کنند تا مسلمانان به تماشا پردازند و از هدف اسلام یادی هم نکنند و از این قبیل حرکات که همه پیرامون دین و به نام دین و دین چه میکنند؟

اما دین چه خواهد کرد؟

بنام اخبار غیبی آخر الزمان آنقدر روایات است که مردم میخوانند و با تعجب هر چه تمامتر می بینند بسیاری از آنها که امکان پیش بینی کردنش نبوده هم اکنون روی داده است (بعدا شرح داده خواهد شد که پیش بینی هائی که هم اکنون رایج بوده و در برخی کشورها مینمایند هیچ ارتباطی با مغیبات مذکور ندارد). روایات آورده شده آنقدر جالب است که مدام زبانزد بسیاری میباشد اما آیات شریفه قرآنی نیز چیزهائی را برای آینده وعده آمدنش داده اند که چون کتابهای زیادی در این باره نوشته شده بجز چند آیه از بقیه صرفنظر میشود:

«کتب الله لاغلبن انا و رسلی»: دست تقدیر این را نوشته است که غلبه (نهائی) با من و پیامبرانم است.

«... لیظهره علی الدین کله»: برتری بر تمام ادیان از اسلام است.

«... بقیة الله خیر لکم... و عد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض...»

برای شیعیان موجب افتخار است که میتوانند فریاد زنده تنها گروه مذهبی که ارتباط آسمانی بوسیله حجت

خدا (حضرت محمد بن الحسن العسکری ارواحنا فداه) دارند و این بقیت الله و کسی است که پروردگار وعده میدهد پس از زمانی پر از هیجانات و اضطرابها و جنگها و ... دوران آرامش به کسانی وعده داده میشود که در آنروز از شما (منکم) مسلمانان همه و همه خلیفه خدائید (لیتسخلفنکم فی الارض) (همانند انی جاعل فی الارض خلیفه) - تمام مسلمانان با ایمان کامل و علم پیشرفته ای که دارند مشمول «علماء امتی کأنبیاء بنی اسرائیل» خواهند بود.

از اینقرار: دین کسانی چون علی بن ابیطالب را به اجتماع هدیه کرده است و هم اکنون (غیر مستقیم) باتکای دین همه امور مراحل درخواستی ها را بسر انجام میرساند و در پایان است که دین درهای مدینه فاضله را بروی همه گشوده و عبور از دروازه مدینه علم الهی (انا مدینه العلم و علی بابها) نیز برای کسانی که مشمول «وعدالله الذین آمنوا منکم» میشوند قطعی است.

اینها صفات سلبیه! دین بود (علم، نمیتواند بجای دین باشد - اخلاق نمیتواند و ...) اما صفات ثبوتیه! آن: دین میتواند مسیر کمال را باز نگه دارد که هر کس تا مرحله

روحانی و ملکوتی سیر کند.

میتواند: پاسخگوی تمام مسائل اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و ... بوده باشد.

میتواند: پاسخگوی از کجا آمده و به کجا میرویم یا آیه شریفه «انا لله و انا الیه راجعون» (از خدا بسوی خدا) گردد.

میتواند: بعنوان پلیس خفیه انحراف از عدالت های فردی، اجتماعی، عقیدتی را مانع باشد.

میتواند: بشیر نیکوکاران و نذیر بدکاران باشد (با طرح معاد) و اینکه قطعی است «فمن يعمل مثقال ذره خیراً یره و من يعمل مثقال ذره شراً یره» و هیچ ذره ای خوب و بد از بین نخواهد رفت.

میتواند: باتکاء اینکه منشأ صدور دین از خداست همه و همه را متحد و اعضاء یک خانواده سازد و شخصیت ها بهیچوجه در برابر خدا اظهار وجودی ندارند برعکس آنچه درباره اخلاق بشرط آنکه اصالت (بدون مذهب) برایش قائل شویم.

میتواند: بارهائی دادن انسان از چنگال های محیط (طبیعت خارج) - نفس (طبیعت خودش) او را از قفس محدود

ماده آزاد کند.

میتواند: (دین اسلام) نشان دهد که با پیشرفت هر چه بیشتر علم، علم و اخلاق به دین نزدیکتر دیده میشوند.

میتواند: برساند که هر چه را دشمنان اسلام بعنوان ایراد و اشکال وارد میدانستند پیشرفت علم مرتب به پاسخگویشان پرداخته است.

میتواند: بگوید به کسی که حقیقتاً دین دار است صد در صد مطمئن باشید.

میتواند: ثابت کند که هر چه پذیرش دین بیشتر شود زندگانی معنوی به زندگانی طبیعی نزدیکتر میگردد.

میتواند: قول بدهد در دنیائی که ثابت شده هیچ عنصری هیچ اشاره و کنایه و کار و گفتار و پنداری از بین نمرود آنکس که دیندار بود، فردا موجودی برتر و سعادت یافته است.

میتواند: تماشاگری باشد که می بیند رابطه دینداران با آذوقه هائی که از روی کودها برمیخیزد قبل از کسانیکه فقط با علم با اخلاق سر و کار دارند بریده شده است و این در قحطی ها بهتر معلوم میشود.

میتواند: بگوید عقل و وجدان و ... هماهنگ پیام پیامبران بوده است.

میتواند: مقداری هم از وظایف تعبدی داشته باشد و هم مطابق مقتضیات زمان و مکان (تعبدی که عالم دوران را با هستی متصل سازد و آن دیگر که انسانها را آنچنان به محیط متصل سازد که سازمان اجتماعی مساعد و مستعد داشته باشد و در عین حال همه را باور باشد که در برابر یکدیگر چون اعضاء خانواده متعهد و مسئولند).

میتواند: اصول دین داشته باشد و فروع دین که به تناسب آنچه باید انسان دارا باشد محرکی برای تحقیق و تقلید خواهد بود که الان شرح دادم.

نتیجه آنکه: انتخاب علم، اخلاق و ... برای رهبری بشریت با آنچه باید هماهنگ زیربنای رهبری شدن باشد دستخوش تغییر و تبدیل بوده و بیهوده است و تنها دین میتواند بعنوان راهبر انسانها را به سیر آنچه حق است که بشوند وادارد و همانگونه که در آغاز بحث گفته شد چون در یک زمان نمی تواند دو دین حق وجود داشته باشد و ادیان آسمانی همه مصدق قبلی ها و مبشر بعدی ها بودند تا نوبت



به ما قبل آخر (حضرت مسیح) رسید که همانند سایرین مصدق قبلی ها اما مبشر بعدی بود و از آنجا که تنها اسلام مصدق قبلی هاست دین قابل قبول فقط اسلام است و قرآن خود فرماید: «ان الدین عندالله الاسلام - و من ینتغ غیر الاسلام دیناً فلن یقبل منه» (دین نزد خدا اسلام است و اختیار دینی غیر از اسلام پذیرفته نمیباشد).

اگر اسلام را نمیخواهی، یهودیت را بخواه؛ نخواستی عیسوی باشی، اما قرار شد در اصل مسئله که پذیرفتن دین است حرفی نداشته باشی.

ادیان آسمانی دیگری هم سراغ داری به آنجا هم سری بزنی اما از تو میپرسم مگر توحید اصل دین و سرآغاز نیست اگر سراسر جهان را بگردی؛ توحید را در انحصار اسلام خواهی یافت و آنچنان که هر مسلمانی از این لذت میبرد که ایدئولوژی توحید خالص را آنچنان میتواند بداند که جز نزد اسلام نیست و اگر به جهانیان رسانده شود همه روشنفکران مسلمان خواهند شد.

در آنجا که از فطرت بحث شده خواهید دید فطرت همان قوه ای است که در نهاد آدمی آفریده شده و باید

بفعلیت برسد تا درست مسیر کمالی وی طی گردد و بفعلیت رسیدن فطرت نیازمند زمینه و استعداد و وسائل شکوفان کردن آنست که زمینه و استعداد وجود همان عقل و وجدان است و وسیله همان دین که تمام ادیان الهی را شامل میشوند و اینکه میگویند دین فطرت است واقعیت همین است.

اصول تمام ادیان متحد بوده همه پیامبران دعوتشان به یک خدا بوده و همه بر توحیدی مربوط به یک خدا که در معرفی اش نیز صفات سلبیه و ثبوتیه یکسانی عنوان شده بدعوت پرداختند؛ و آنچه اختلاف بوده جزئی و بموازات پیشرفت عقول بشریت ادیان نیز سیر تکاملی پیموده تا به اسلام رسیده است و از این ببعد فارغ التحصیلان دانشگاه دین باید خود پیامبری نمایند و به ندای «علماء امتی کأنبیاء بنی اسرائیل» پاسخ مثبت داده در بدست آوردن تقوا و علم دریغ ندارند.

اسلام نه تنها خود را دین آخر معرفی مینماید بلکه ادیان دیگر بصراحت بشارت به آمدن دین دیگر میدهند.

توحید خالص که پیروانش هم در مرحله عقیده به غیب ایمان داشته باشند هم در مرحله عمل نزد اسلام است،

آنچنانکه توحید و معاد در اسلام شرح داده شده و تحلیل و تفسیر شده نزد ادیان دیگر دیده نمیشود.

فقط در اسلام است که دستورات فنی مربوط به کوچکترین امور دنیوی دیده میشود.

فقه و حقوق اسلامی است که لایق اداره کنندگی بشریت شناخته شده است.

تقسیم بندی کارها به حلال و حرام و مستحب و مکروه و مباح و دستور تعاون و برادری و برابری و ... جز در اسلام که به تفصیل است نزد ادیان دیگر وجود ندارد و نیز پایه و اساس فضیلت را بر تقوا نهادن (ان اکرمکم عندالله اتقیکم) ویژه اسلام است.

تطهیر ظاهر و باطن و مسائل توبه و شفاعت و دعا و جبر و اختیار و حق مالکیت و آزادی و ... و هر گونه دستور و حکمی که با فطرت آدمی سازگار باشد فقط نزد اسلام است و هیچ صاحب قانونی بقدر اسلام شئون مادی و معنوی پیرامون خود را منظور نداشته است.

مراقبت از شخصیت اسلامی و انسانی افراد و تضمین سلامت درون و برون (انفس و آفاق) جزئی از اسکلت احکام

اسلامی بوده و نزد ادیان دیگر اینچنین دیده نمیشود.

تمام آنچه مانع رشد کمالی و سعادت و راهیابی بشریت برای رسیدن به رضوان الله میباید کلیه ادیان بنام حرام و رشد و کمال دهنده ها و آنچه سوق دهنده بسوی لقاء الله و رضوان الله است حلال مقرر داشته اند؛ زنا، قمار، شراب، و ... و قتل نفس همه و همه بوسیله تمام پیامبران الهی حرام اعلام گشته و مفهوم آیه شریفه «لا- نفرق بین احد من رسله» در ابعادی که از جمله دستورات دعوتشان بوده است یکی بوده و حتی حرکات عبادت‌هایشان مشابه و همه رکوع و سجود داشته اند - حضرت ابراهیم «و طهرا بیتی للطائفین و العاکفین و الرکع السجود» داشتند و حضرت موسی و حضرت عیسی نیز که از تورات کم و زیاد نکرده است (بدلیل آنکه حضرت مریم قبل از پیدایش فرزند گرامش بر دین حضرت موسی بوده اند) هر دو در عباداتشان رکوع و سجود داشته اند «یا مریم اقتنی لربک و اسجدی و ارکعی مع الراکعین» ولی با آنهمه یکسانی و همسانی که همه در دعوت خود مشمول «لا نفرق بین احد من رسله» شده اند.

آیا اگر کسی بخواهد: بر اوضاع و احوال پیامبرش اطلاع صحیحی حاصل نماید سرگذشت کدام پیامبر همانند اسلام روشن است؟

اگر بخواهد دقایق دینی و بظاهر کوچکهای دستوراتی را عمل نماید باید پیرو چه دینی باشد مگر اسلام؟

چنانچه تصمیم کسی بر این بود که پیرو منویات پیامبرش باشد و به او تأسی کند و سنتش را رعایت کند آیا از کدام پیامبر از نامبرده ها باقی و در دسترس است؟

در صورتیکه فردی مسئلت داشت که اول شرط قبول پیامبر آنست که نشانه و آیه ای از جانب خدا ارائه دهد آیا آیات الهی که خود را معجزه معرفی نموده و تحدی میکنند در کتاب کدام از پیامبران جز اسلام است؟

و مطالب بسیاری دیگر که یکی از آنها برای نویسنده اهمیت فوق العاده دارد و آن اشاره قرآن است به اینکه همه پیامبران «و ما اسئلكم علیه من اجر ان اجری الاعلی رب العالمین» داشتند و به مردم میگفتند ما هر چه در راه دعوت مردم رنج کشیدیم اجرش را از خدای رب العالمین

میخواهیم نه از شما مردم.

- اما پیامبر اسلام بدستور پروردگار فرمود: «قل ما اسئلكم عليه اجراً الا الموده فى القربى» و اجر خود را در ازاء مودت به علی و فاطمه و حسن و حسین و اقربایش دریافت داشته معرفی فرمود و این مخصوص دین آخر است (دقت فرمائید).

و سازگار با «انى تارك فيكم الثقيلين كتاب الله و عترتى» و اینک عترتش در کتابش آمده اند.

بهر صورت سازگاری اسلام با فطرت و اینکه دین آسان و دینی که بر پایه و اساس محبت و مودت نسبت به قانونگذاران و مؤمنان است و دینی است قابل کاربرد برای نگهداری از موجودیت طبیعت های مادی و دینی این چنین وجود ندارد پذیرش دینی دیگر پذیرفته نیست.

بدون شک هر کس به امید دریافت حق و داشتن عقیده ای درست، عقیده ای که آثار و نمودهایی ایجاد شونده توسط آن در این دنیا، آخرتی سازگار و موافق، سازمان بخشی نماید. عقیده ای که حجاب و حائلی در برابر سوزشها و سوختن ها باشد آری هر کس به امید دریافت حق و عقیده ای

چنان فریب باطل را میخورد و لذا هر فردی که در قلمرو این مطلب در آمد که دریافت حق را از جمله دریافت های ضروری دنیا باید دانست پذیرنده دین بوده اما با توجه به اینکه ادیان آسمانی همه و همه در اصل که خدا - ارتباط خدا و انسان - سرنوشت انسان (توحید - نبوت - معاد) باشد تفاوتی نداشته و این پراکندگی موجود بین افراد هرگز بسبب این سخن باطل که هر دین بعدی کاملتر از قبلی است بوجود نیامده زیرا هر دینی برای موقعیت های زمانی، نژادی، جغرافیائی کاملترین دستور برای مردم همان دوره است و هیچ دینی ناقص نبوده که بعد کامل شود چنانچه نمیتوان گفت قانون فلان کشور مشروطه از کشور مشروطه دیگر را در مقام مقایسه کاملتر دانست و مقایسه در اینجا وارد نیست زیرا اوضاع و احوال مردم هر دو کشور بهمان اندازه مختلف است که قانونشان و لذا باید گفت ادیان آسمانی همه در اصل یکی بودند اما هم اکنون با توجه به اینکه:

ایدئولوژی توحید خالص نزد اسلام است - دین آخر و کامل کتابش که منشاء صدور دستورات آسمانیش است

باید دست نخورده مانده باشد و این نزد قرآن است - کتابش تحدی کند و هل من مبارز بطلبید و در ابعاد مختلف ادبی و علمی و ... ادعای اعجاز کند، و بالاخره برعکس ادیان آسمانی موجود که خود را سرپرست یک نژاد یا یک شهر میدانند باید خود فریاد برآورد که برای نجات و راهنمایی همه بشریت آمده و تبعیضات نژادی و... را مردود میدانند و در عمل نیز مشاهده گردد که افرادی چون علی بن ابیطالب را تحویل داده است و همه آنچه از امتیازات گفته شده که باید در دین آخر و همگانی جمع باشد از اینرو که دیده میشود در اسلام جمع است، پس عقیده حق در اسلام یافت میشود هر چند برای اسلام که بهترین عقیده میباشد کافی است گفته شود:

ایدئولوژی توحید خالص فقط در اختیار اسلام است و عقیده حق بر توحید استوار.

خلاصه سه قسمت اخیر آنکه: هر کس پذیرفت «خدائی» هست ارتباط بین خدا و خودش را بناچار می پذیرد و واسطه این ارتباط «نبوت» را قبول دارد و نیز می پذیرد که فرستاده خدا برای سعادت مردم از طرف خدا دستوراتی



دارد و در نتیجه کتابی از فرستاده خدا را می پذیرد و چون به عقل و تاریخ مراجعه نماید می بیند: چون مردم بعد از هر پیامبری کتابش را تحریف کردند خدا برای تجدید دین خود پیامبری دیگر فرستاد تا زمانیکه اراده فرمود دین پایان دهنده ادیان و پیامبرش را بفرستد لذا قرآن کتاب پیامبر خاتم را از دستبرد تحریف و دگرگونی تضمین فرمود «انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون» و لذا کسیکه توحید و نبوت را پذیرفت برای داشتن کتابی که بدون شک رابطه ای باشد بین «غیب و انسان» - «غیب و پیامبر» - «پیامبر و انسان» یا برای داشتن کتابی که رابطه باشد بین خدا و انسان بوسیله پیامبر، باید دین اسلام را بپذیرد «و من یتبع غیر الاسلام دیناً فلن یقبل منه» و دینی جز اسلام قبول نیست و کسیکه روابط مذکور را پذیرفت (ایمان به غیب و کتاب بوسیله پیامبر) مقام تقوا را حائز است «ذلک الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین الذین یؤمنون بالغیب و ...»

### چرا اصول دین تحقیقی است و فروع دین تقلیدی؟

همه فقهای اسلام واجب دانسته اند شناختن خدا و

صفات ثبوتیه و سلبیه ذات مقدسش را و اینکه بدانند صدور و وقوع چه چیزهایی از او جائز یا ممتنع میباشد و نیز شناخت نبوت و معاد و امامت را.

علمای شیعه با توجه به اینکه از معصومین اینچنین دریافت داشته اند و دانشمندان سنی که از نبی گرامی روایت دارند که همه امت محمد بر خطا اجتماع نمینمایند (لا- تجتمع امتی علی الخطأ) و تا اینجا دانسته شد که اسلامیان همه و همه دانست و تحقیقی بودن اصول دین را واجب و علتش را دخالت معصوم یا همه مسلمانان در آن دانسته اند.

در برگی از همین جلد آورده شد: علم روز تا آنجا رسیده که هر انسانی را ایمانی لازم است اما چون به نحوه ایمان میرسند الهیون به «خدا» و غیر آنان ایمان به «خود» یا «اجتماع» را پیشنهاد مینمایند (مثلا ایمان به اراده خود یا ایمان به خواست اجتماع) اینک با توجه به سه اصل کلی:

۱- هر کس لازم است مؤمن به اصلی باشد اما هر جمعیتی مؤمن به عقیده ای خاص میباشد.

۲- سرگردانی در اینکه باید به کدام عقیده گروید سوهان روح و موجب ناراحتی آنهاست که میترسند بدون ایمان بمانند.

۳- تاکنون گفتند: روح سالم در بدن سالم است اما علم پزشکی روز (در قلمرو یسیکوسوماتیک) قطعی میداند که روح اگر بیمار و سرگردان بود جسم را هم بیمار میسازد. (هر چند روح یکی است اما روح یک نطفه، یک نوزاد، یک کودک، یک جوان، یک پیر در مدارج استکمالی بوده و لذا اگر بگوئیم روح بیمار با روح سالم تفاوت دارد درست است) برخی نیز گویند روح سالم فقط در اجتماع سالم است مشروط بر آنکه نام ملت را بتوان بر اجتماعشان گذاشت: پیروان حاکمی را که شکارگر است (چنگیز، حجاج بن یوسف ثقفی) و بخاطر جلب نظر حاکم سعی مینمایند شکار شده بیشتری را معرفی نمایند، اجتماعی بیش از «گله سگ» نبوده و نام هر دمی که مستبدی بر آنها حاکم و سلب آزادیشان کرده بیش از «گله گوسفند» نمیشد و تنها نام «ملت» برازنده مردمی است که از آزادی برخوردارند اما همانگونه که مردم عادت کرده اند از کنار گله گوسفند به بی اعتنائی بگذرند و چون

گله ای از سگان ببینند تعجب میکنند حاکم شکارگری مثلا حجاج را هم تحمل کردن «بل هم اضل» ها نگهدارایش مینمایند و مستبدان (چون اغلب خلفای اموی و عباسی که کمتر خونریزی میکرده ند زیرا هر مستبدی شکارگر کمتری است و هر شکارگری مستبد بیشتری) را «اولئک کالانعام» (گله های انعام) حفظ مینمایند. و از اینقرار اگر بپذیریم روح سالم در اجتماع سالم است باید قبول کنیم که اجتماع سالم باید دارای عقیده سالم باشد و در اینصورت بهتر است بگوئیم روح سالم در ملت سالم است و در جای خود شرح خواهیم داد که چرا روح یگانگی و وحدت طلبی که اسلام آنرا در «ید الله مع الجماعه» سراغ گرفته است در همان مردمی است که روح سالم دارند و «ملت» اند!

با توجه به اینکه حفظ روح و تن در برابر آلام جسمی و روانی واجب است نجات از سرگردانی در میان ایمان به عقاید گوناگون نیز واجب و لاجرم اصول دین حقیقی خواهد بود که سرآغاز آن توحید میباشد (توحید گفته شده که خداشناسی زیرا فطرت انسان بر پرستش خلق شده است و میتوان مشرک و ... را نیز که بت ها را «اشقیاء عندالله» میدانند

بعنوان مثال معبود شناس گفت نه موحد بلکه خداشناس نه موحد.) اینک چون توحید شناخته شد که لازم است تحقیقی باشد نمیتوان پذیرفت که خالق یکتا همانگونه که خود در کتاب کریمش فرموده است (افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون) مصنوع و مخلوقی جالب چون انسان را برای زندگی کوتاه و لهو و لعب دنیوی بیافریند و بعد هم آنها را بهلاکت برساند همانند کوزه گری که ظروف بسیار زیبا و عالی مرتب بسازد و بشکند؛ لاجرم زندگی دیگری که در آن نیکوکار و بدکار نیز متمایز باشند وجود دارد و برای اینکه مردم بدانند نیکی ها چیست و بدیها کدامند و بترسند از بدی کردن و بشارت داده شود به نیکوکاری ضروری است که راهنما و پیامبری از طرف خدا ارسال شود و همه قسمت را دلائل بسیاری است که در جلد های مربوطه آورده میشود.

تقلید نمیتواند بدنبال تحقیق در اصول غیر از آنچه باشد که بین فقهای عظام شیعه معمول است و هرگز نمیتوان گفت این تقلید کورکورانه است زیرا:

مردم جمع میشوند نمایندگانی انتخاب مینمایند

و در نهایت تصور و انتظارند که انتخاب شدگان توانائی این را دارند که بهترین قانون را وضع کنند و سپس از آنچه بعنوان قانون آورده شد بجان و دل میپذیرند و حتی برای کنترل و رعایت قانون، قوه مجریه میگمارند: آیا اطاعت از قانون تقلید کورکورانه است؟ و آیا جایی از این اجتماع و انتخاب و وضع قانون باید اصلاح شود؟

اسلام نیز همین را انجام میدهد؛ بجای مردم انتخاب میکند و انتخاب کننده خداست (ان الله اصطفی آدم و نوح ...) قانونگذار خداست، مبلغ قانون پیامبر است و در اینصورت برای کسیکه اسلام و محمد را پذیرفته است تقلید کورکورانه نمیتواند باشد با این فرق که وضع قوانین از طرف مردم غیرمتخصص که بر اوضاع و احوال حتی خودشان و محیط شان اطلاعات نسبتاً متوسطی هم ندارند چه رسد به آینده باید از آینده و محیط های دور دست آگاهی داشته باشند در صورتیکه دین از طرف پروردگار علیم خبیر هو الاول والاخر و الظاهر و الباطن محیط بر همه زمانها و همه مکانهاست. تقلید کورکورانه آنست که جوانان به غرب بروند درس بخوانند بدون آنکه فیلسوف شوند افکار فلاسفه کشوری را

که یا فلسفه حتی یک کشور دیگر اروپائی خوانا و موافق نیست به کشور خود بیاورند و کشوری بسازند مقلد یک کشور دیگر که خود سرگردان و گرفتار خلاء های معنوی بسیار است و تازه می بینیم وقتی بازار نوسازی ایشان گرم شده که فلسفه متبوع وی نامطبوع شده و خط بطلان و دگرگونی بر آن کشیده اند.

### اما چرا تقلید باید کرد و فروع دین تحقیقی است؟

انسان که مدنی الطبع و اجتماعی است و باید هر کس به تخصصی پردازد تا رفع نیازمندیهای انسان گردد یکی نانوا یکی خیاط و ... بازرگان و ... پزشک و آندیگری روحانی باشد لاجرم اگر پس از حصول تحقیق در اصول دین که به توحید بسنده است (یا محقق ساختن توحید تحقیق در بقیه اصول دین همانند فرمول ریاضی بدون وقت گیری میباشد) بخواهند همه مردم در کلیه امور دینی تحقیق کنند و بدرجه اجتهاد برسند کسب ها و نیازمندیها معطل خواهد ماند و همینکه شخصی کسی را بنام محمد صلی الله علیه و آله و سلم آنگونه شناخت که برای خیرخواهی و نجات بشریت فرستاده شده اند

در اینصورت با اعتماد و اطمینان صد در صدی که به آنحضرت است اشکالی نخواهد داشت قلاده ای به گردن انداخت و بدنبال پیشوای خیرخواه یا جانشینان وی بود که تقلید همان قول شخصی را بدون دلیل پذیرفتن است و پس از شناخت نبی گرامی به نبوت باید آنچه فرماید بدون دلیل پذیرفت و از این بابت هیچ صدمه و خللی به روح وارد نمیگردد که خواهیم گفتک

اصولا یا همه مردم در علم مساویند یا نه - اگر در میان مردم مساوی در علم باشیم و همه معتقد بیک اصل نباشند واجب است در جستجوی آنکه بهتر و برتر است برآئیم و در صورتیکه عقل حکم به برتری یکی کرد همان خود دلیل است و اگر تشخیص عقلی نتوان داد باید باب تحقیق باز بشود.

در صورتیکه در میان آن گروه بودیم که یکعده عالمنند باز شناخت عقیده برتر و بهتر ضروری است و چون فروع دین هرگز در قالب کلی دگرگونساز عقیده نیست پیروی از آنچه در جزئیات مختلفند بلا اشکال و اطاعت از قانون کلی که بر عقیده استعمار است میباشد.



آنکه با خدا رابطه ای ندارد و آنکه دارد باید فرق داشته باشد و همین جمله برای اثبات تحقیقی بودن اصول دین کافیست زیرا کسیکه با خدا رابطه ندارد یا اگر دارد تحقیقی نیست و هر نسیم مخالفی ورزید آنرا میتواند دستخوش امیال طرف قرار داد چندان فرقی ندارد زیرا اصالت توحید در برابر امیال و آرزوها یا اینکه غیب را بر حسب تخیل با تصور پذیرفتن همه شرک است یا در حد شرک.

تقلیدی که گفته میشود این معنی را ندارد که هر کار طرف کرد تکرار شود بلکه تقلید در اینجا یعنی یکعهده که از دانشگاه نبی گرامی متخصص شناخته شده اند استادی و مرجعی باشند که غیر متخصصان در کارهای خود به آنها مراجعه نمایند.

تقلید از مراجع یعنی مراجعه بیمار به پزشک نه تکرار حرکات و سکانات طیب بوسیله بیمار و این مثال جالبی است زیرا ممکن است مراجع چند نفر باشند و پزشک نیز چند نفر آنها هر کدام نظری دارند و اینها هر کدام نظری. و اختلافشان در سطوح بسیار کوچک و فروع است و آن هم بحدی که نه بیماران از آن دستور

بی بهره از درمان میشوند و نه اتحادشان در اصالت مراجعه به پزشک به شک و تردید دچار میشود و نه اتحاد تقلید کنندگان بهم میریزد که مقلد آن یکی با این یکی در دو صف نماز و دو مسجد شرکت نماید.

تقلید و تحقیق در یک نقطه بهم میرسند:

اگر کسی میخواند یا میشنود یا می بیند و فعالیتی از خود بخرج میدهد و دیدی بر مبنای آگاهی در او پدید میاید که برگشت به فطرت بر توحید خود دارد تحقیق است و اگر حالت خاص روحی را که گفتیم در او پدید آمد اما آنچه فرد گوینده یا نویسنده دریافته حالت اتحاد بوجود آورد میشود تقلید؛ از اینقرار: تحقیق متحد ساختن خود است یا آنچه بر فطرت در خویشتن خویش وجود دارد و تقلید متحد ساختن خود است یا آنچه باید سازندگی کرد و نقطه ای که بهم میرسند همان اتخاذ تصمیم است و کسیکه تحقیق و تقلید را بخوبی دریافت بحدی با اسلام متحد شده که میتوان گفت بمرحله تسلیم رسیده است.

منطقه فیزیک منطقه ای است که امکان آزمایش در آن هست و متافیزیک نیست فقط امکان تحقیق و حقشناسی

در قلمرو آنست و منطقه تقلید که نه آزمایشی است نه تحقیق بلکه منطقه استفاده علمی مقررات دینی است از شناخت علمی دینی دیگران.

اصولا تقلید از اصول مسائل هر چه آشکارتر باشد زشت تر بوده و هر چه را بتوان با عقل و وجدان بررسی نمود بدست اختیار دیگران دادن و تقلیدشان کردن روش عقلی را کنار گذاشتن و اتکاء نفس را از دست دادن و بدنبال دیگران دو بدن است بویژه اگر در اصول عقاید باشد که مراجع بخواهند هر کس را شبیه خودشان سازند و موجودیت خودشان را نیرومند سازند که اسلام بابت سازی و بت پرستی و خود بزرگ نمائی و غرور آنچنان مخالف است که حتی امام جماعت را اجازه نمیدهد بالاتر از نمازگزاران بایستد و با آنکه می بیند با هر حرکتش جمعیت همان حرکت را انجام میدهد و امکان این دارد که خیالی از بزرگ نمائی در برابر الله اکبر گفتنش قابل پذیرش باشد باید پائین تر از دیگران امکان داشته باشد اما همینکه اختیار خودسازی بدست خویشان خویش بود و حق را که آشکارترین آشکارهاست با چشم عقل و بصیرت و وجدان دید فردی خود ساخته شد تقلید از

مواردی که برنامه ای جز در قلمرو بیشتر شناسی و تقویت نیروی توجه و اطاعت به اصول ندارد درست بوده و تحقیق در حقیقت اساسنامه است و تقلید آئین نامه؛ و تحقیق برای دریافت حق (توحید - نبوت - معاد) همه شخصیت را به مالکیت مرجع در آوردن و ریشه و زیربنای خویشتن را با تکیه به خواسته دیگران نگهداشتن و اتکاء بنفس را از بین بردن و مطرود است.

تحقیق در اصول دین و تقلید در فروع یعنی در حیطة تصرف یک محدودیت در آمدن اما آزادی در یک لایتناها.

تحقیق در اصول دین و تقلید در فروع دین یعنی با قبول برنامه آموزش، آموزگار را برای یادگیری پذیرفتن.

تحقیق در اصول دین و تقلید در فروع دین یعنی ذخائر بیشماری بدست آوردن و با نظرخواهی از مطلعان جوانب آنرا نگهداری نمودن.

تحقیق در اصول دین و تقلید در فروع دین یعنی ارتباط با هستی (ارتباط و پیوندان در تحقیق اصول دین یعنی خودمان با آنچه هستی است و تقلید در فروع نیز ارتباط با هستی است اما غیر مستقیم بوسیله عالمان دیندار و اگر فروع دین

تحقیقی میبود نه فرصت کسب و کار بود و نه وقت تحقیق و بدتر از آن قطع پیوند بین جاهل و عالم بود و استعداد درون گرا شدن را افزایش دادن) و لذا در اسلام نقطه حرکت از اصول دین و انالله است و مسیر فروع و نقطه وصول معاد و الیه راجعون و وسیله ارتباط انسان و هستی، نبوت.

تحقیق در اصول دین و تقلید از فروع یعنی معارف عالی انسانی را شناختن و تحویل مراتب معاش دادن.

تحقیق در اصول دین یعنی بدست آوردن تمام استعدادهای لازم برای تکامل که همه جا و همیشه ثابت است و تقلید در فروع دین یعنی در دست داشتن تمام استعدادهائی که هر زمان متناسب با پیشرفتهای میتواند مشمول تغییرات بر مبنای شرع گردد.

ساختمان چشم، گوش و همه اعضاء از لحاظ مادی ثابت است و لذا مطالعه و تجسس علمی درباره آنها آسان بوده و توانسته اند چشم انسان و حیوان و ترکیبات عضلات همه ماهیچه داران و کارهایشان را معین نمایند اما حالات ذهنی آدمی همانند خودش ساکت و ساکن نیست هر لحظه توجهی دارد و در زمانی و مکانی دیگر مییاشد و با حرکت

های مخصوص روبرو کمال است لذا جایگاه حصول به یقین وی را باید در محقق ساختن محل ذهنی وی جستجو کرد و این جایگاه را باید در اعماق روح سراغ گرفت و نفوذ در روح و جزئی از آن شدن فقط با تحقیق بدست می آید و اصول دین در فرودگاه حصول به یقین بنشیند تا فروغ که تقلید میشود کورکورانه نباشد! و چرا تقلید در فروغ تقلید کورکورانه نیست؟ همانگونه که قبلا آورده شد:

همینکه به یکعده اصول و قوانین کلی یقین حاصل شد چنانکه برای حصول قضایای جزئی همه تلاشها بیهوده گردید و در بدست آوردن آن ناتوانی دیده شد یا مجبور به تقلید گردید هیچگونه صدمه ای به روح وارد نمیشود و لذا کسیکه اصول دین را پذیرفته است تقلیدش در مسائل فروعی تقلید کورکورانه نیست و خدشه و صدمه ای به هیچ قسمت از شئون حیاش وارد نمیگردد.

پایان

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com)

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه



بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می  
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه  
اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

خانه کتاب

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹